
دفتر سوم
تشرف یافتگان
به محضر
حضرت
صاحب الزمان


بسم الله الرحمن الرحیم

تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

نویسنده:

میرزا حسین محدث نوری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام جلد سوم

مشخصات کتاب

سرشناسه : نوری حسین بن محمد تقی ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰ق.

عنوان قراردادی : نجم الثاقب مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر. برگزیده عنوان و نام پدیدآور : تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام برگرفته از کتاب نجم الثاقب / مولف حسین طبرسی نوری

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۴ ج.

شابک : دوره : ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۷-۲ ؛ دوره : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۷-۲ ؛ ج ۱ ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۸-۰ ؛ ۷۵۰۰ ریال ج. ۱، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۸-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال(ج.۱، چاپ سوم) ؛ ۶۰۰۰ ریال: ج ۲ ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۹-۹ : ؛ ۹۰۰۰ ریال ج. ۲، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۹-۲ : ؛ ۱۳۰۰۰ ریال(ج.۲، چاپ سوم) ؛ ج ۳ ۹۶۴-۸۴۸۴-۹۰-۲ : ؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۳، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۰-۸ ؛ ۱۰۰۰۰ ریال(ج.۳، چاپ سوم) ؛ ج ۴ ۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۰ : ؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۴، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج.۴، چاپ سوم : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۵

یادداشت : ج. ۱ تا ۴ (چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲(چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۳ (چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۴ (چاپ سوم:۱۳۸۹).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ق -

موضوع : مهدویت

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۵۱/ط۲۷۳ن ۳۰۱۶ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۵-۱۱۵۳۷

ص:۱

اشاره



حکایت سی و هشتم

نقل میرزا محمّد تقی مجلسی

عامل فاضل متّقی، میرزا محمّد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز اللّه بن المولی محمّد تقی مجلسی رحمه الله نواده دختری علاّمه مجلسی که ملقّب است به الماسی، در رساله بهجه الاولیا فرمود: چنانچه تلمیذ آن مرحوم، فاضل بصیر المعی سید باقر بن سید محمّد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نورالعیون، از او نقل کرده که گفت: بعضی برای من نقل کردند که مرد صالحی از اهل بغداد که در سنه هزار و صد و سی و شش هجری نیز هنوز در حیات است، گفته: روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، بر روی آب حرکت می نمودیم. اتّفاقاً کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق گشت. من به تخته پاره ای چسبیده، در موج دریا حرکت می نمودم. تا بعد از مدّتی بر ساحل جزیره ای خود را دیدم. در اطراف جزیره، گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی به صحرایی رسیدم. در برابر خود کوهی دیدم، چون به نزدیک آن رسیدم، دیدم که اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست و بوی عطر میوه ها به مشامم می رسد. باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید.

قـدری از آن کوه بالاـ رفتم، در اواسـط آن کوه به موضـعی رسـیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر سـنگ صاف املسـی بود که مطلقاً دست و پا کردن در آن ها ممکن نبود. در آن حال حیران و متفکّر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگ تر بود، دیدم که به سرعت تمام متوجّه من گردیده، می آید.

من گریزان شـدم و به حق تعـالی اسـتغاثه نمودم: پروردگـارا! چنان که مرا از غرق شـدن نجات بخشـیدی از این بلیه عظمی نیز خلاصی کرامت فرما.

در این اثنا دیـدم که جانوری به قدر خرگوشـی از بالای کوه به سوی مار دوید و به سـرعت تمام از دم مار بالا رفته و وقتی که سر آن مار به پایین آن موضع صاف رسـید و دمش بر بالای آن موضع بود، به مغز سـر آن مار رسید و نیشی به قدر انگشتی از دهان بر آورد و بر سر آن مار فرو کرد. و باز بر آورده و ثانیاً فرو کرد و از راهی که آمده بود برگشت و رفت. آن مار دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیت مُرد.

چون هوا به غـایت گرمی و حرارت بود به فاصـله انـدک زمانی عفونت عظیمی به هم رسـید که نزدیک بود هلاک شوم. پس زرداب و کثافت بسـیاری از آن به سوی دریا جاری گردید تا آن که اجزای آن از هم پاشـید و به غیر از اسـتخوان، چیزی باقی نماند.

چون نزدیـک رفتم دیـدم که اسـتخوان های او از قبیل نردبانی بر زمین محکم گردیـد، می توان از آن بالا رفت. با خود فکری کردم که اگر در این جا بمانم از گرسنگی بمیرم. پس توکّل بر جناب اقدس الهی نموده و پا بر

استخوان ها نهاده و از کوه بالاـ رفتم. از آنجا رو به قبله کوه آوردم و در برابرم باغی در نهایت سبزی و خرّمی و طراوت و نضارت و معموری دیدم و رفتم تا داخل باغ گردیدم که اشجار میوه بسیاری در آنجا روییده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه های بسیار در وسط آن بنا شده. پس من قدری از آن میوه ها خوردم و در بعضی از آن غرفه ها پنهان گشته و تفرّج آن باغ را می کردم.

بعد از زمانی، دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا شدند و داخل باغ گردیدند و یکی مقدّم بر دیگران و در نهایت مهابت و جلال می رفت. پس پیاده شدند و اسب های خود را سر دادند و بزرگ ایشان در صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در خدمتش در کمال ادب نشستند و بعد از زمانی، سفره کشیده، چاشت حاضر کردند. پس آن بزرگ به ایشان فرمود: «میهمانی در فلان غرفه داریم و او را برای چاشت طلب باید نمود.»

پس به طلب من آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید.

چون عرض کردند، فرمود: «چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید.»

چون از چاشت خوردن فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید و چون قصّه مرا شنید فرمود: «می خواهی به اهل خود برگردی؟»

گفتم: بلی.

پس یکی از آن جماعت را فرمود: این مرد را به اهل خودش برسان!

پس با آن شخص بیرون آمدیم.

چون اندک راهی رفتیم.

گفت: نظر کن، این است حصار بغداد.

و چون نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و آن مرد را دیگر ندیدم. در آن وقت ملتفت گردیدم و دانستم که به خدمت مولای خود رسیده ام. از بی طالعی خود از شرفی چنین، محروم گردیدم و با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.(۱)

مؤلّف گوید: شرح احوال میرزا محمّد تقی الماسی مذکور را در رساله فیض القدسی در احوال مجلسی رحمه الله بیان کردیم و فاضل مذکور در چند ورق، قبل از نقل این حکایت، گفته: او فاضل عالم با ورع دینداری بوده که در آن روز در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت و بکا، گوی سبقت از همگنان می ربوده. در فقه و حدیث، مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و به التماس بسیاری از فضلا و اعیان در روزهای جمعه به احتیاط قدم رنجه می فرموده و این حقیر بسیاری از احادیث و رجال در نزد آن حمیده خصال خوانده و گذرانیده و قدری از فروع فقه و غیره را نیز خوانده، مستفیذ گردیده بودم.

والحق بیش از پدر مهربان، اظهار توجّه به این ضعیف می فرمود و اوّل اجازات من در فقه و احادیث و ادعیه، صادره از آن بزرگوار بوده، در سنه هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی واصل گردید؛ انتهی.

او را الماسی به جهت آن می گویند که پدرش میرزا کاظم متموّل و با ثروت بود. الماسی هدیه کرد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود و از این جهت معروف شد به الماسی.

۱- ۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۹ - ۲۶۰.

حکایت سی و نهم

نقل میرزا محمّد تقی الماسی

سید محمّد باقر مذکور، در کتاب نورالعیون، روایت کرده از جناب میرزا محمّد تقی الماسی که در رساله بهجه الاولیاء فرموده: خبر داد مرا ثقه صالحی از اهل علم از سادات شولستان از مرد ثقه ای که او گفت: اتّفاق افتاد در این سال ها که جماعتی از اهل بحرین عازم شدند بر ضیافت کردن جمعی از مؤمنین به نوبت. پس مهمانی کردند تا آن که رسید نوبت به یکی از ایشان که در نزد او چیزی نبود. پس به جهت آن مغموم شد و حزن و اندوهش زیاد شد. اتّفاق افتاد که او شبی بیرون رفت به صحرا. پس دید شخصی را که به او رسید و به او گفت: «برو نزد فلان تاجر و بگو: می گوید محمّد بن الحسن بده به من دوازده اشرفی که نذر کرده بودی آن را برای ما. پس بگیر آن اشرفی ها را از او و خرج کن آن را در مهمانی خود.»

پس آن مرد رفت به نزد آن تاجر و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند.

پس آن تاجر به او گفت: گفت این را به تو محمّد ابن الحسن ۸ به نفس خود؟

پس بحرینی گفت: آری.

پس تاجر گفت: شناختی او را؟ گفت: نه.

پس تاجر گفت: او صاحب الزمان علیه السلام بود و این اشرفی ها را نذر کرده بودم برای آن جناب. پس آن بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد و از او التماس دعا کرد و خواهش نمود از او که چون آن جناب نذر مرا قبول کرده، نصفی از آن اشرفی ها را به من دهی و من عوض آن را به تو دهم. پس بحرینی آمد و آن مبلغ را خرج کرد در آن مصرف و آن شخص ثقه به من گفت که: من این حکایت را شنیدم از بحرینی به دو واسطه.(۱)

۱- ۲. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۱.

حکایت چهلم

نقل سید فضل اللَّه راوندی

سید جلیل مقدّم، سـید فضل اللَّه راوندی در کتاب دعوات(1) نقل کرده از بعضـی از صالحین که او گفت: صعب شده بود در بعضـی از اوقات بر من، برخاستن از برای نماز و این مرا محزون کرده بود. پس دیدم صاحب الزمان - صلوات اللَّه علیه - را در خواب و فرمود به من: «بر تو باد به آب کاسنی. پس به درستی که خداوند آسان می کند بر تو این کار را.»

آن شخص گفت: پس من بسیار خوردم آب کاسنی را پس سهل شد بر من برخاستن برای نماز.

ص:۱۳

۱- ۳. الدعوات، ص ۱۵۶.

حکایت چهل و یکم

ابو راجح حمّامی

علاّمه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرّج عن اهل الایمان، تألیف عامل کامل سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته: مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصّه ابو راجح حمّامی که در حلّه بود.

جماعتی از اعیان اماثل اهل صدق و افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقّق، شمس الدین محمّد بن قارون - سلّمه اللّه تعالی - که گفت: در حلّه حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او از ناصبیان بود.

پس به او گفتند: ابو راجح پیوسته صحابه را سبّ می کند.

پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند، حتّی آن که صورت او را آن قدر زدند که از شدّت آن، دندان های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی او را بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند. سر آن

ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد. و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیأت در کوچه های حلّه بگردانند و بزنند.

پس اشقیا او را بردند و چندان زدند، تا آن که بر زمین افتاد و به هلاکت رسید.

پس حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود.

حاضران گفتند: او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد. خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آن که امر کرد که او را رها کنند.

دور زبان او از هم رفته، ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز صبح است و صحیح شده است و دندان های ریخته او، برگشته و جراحت های او مندمل گشته است و اثری از جراحت های او نمانده و شکست های روی او زایل شده بود.

مردم از حال او تعجّب کردند و از امر او سؤال نمودند.

گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را معاینتاً دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم. پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی می نمودم از مولای خود، حضرت صاحب الزمان – صلوات اللّٰه علیه – و چون شب تاریک شد، دیدم که خانه تمام پر از نور شد.

ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود

را بر روی من کشیده است و فرمود: «بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.»

پس صبح کردم با این حالت که می بینی.

و شیخ شمس الدین محمّد ابن قارون مذکور، راوی حدیث گفت: قسم می خورم به خدای تبارک و تعالی! که ابو راجح مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بدصورت و کوسه وضع و من دائم به حمام می رفتم که او بود و او را بر آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم.

پس در صبح روز دیگر، من بودم با آن ها که بر او داخل شدند. پس دیدم او را که مرد صاحب قوّت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیأت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آن که از دنیا رفت.

چون خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نموده، حاضر شد. دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید. و دندان های ریخته او را دید که برگشته.

پس حاکم لعین را از این حال، رعبی عظیم حاصل شده و او پیش تر از این، وقتی که در مجلس خود می نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت قائم علیه السلام که در حلّه بود، می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن حضرت می نمود و بعد از این قضیه، روی خود را به آن جناب می کرد و به اهل حلّه، نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چندان درنگ نکرد که مُرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فایده نبخشید.(۱)

۱- ۴. بحارالانوار، ج ۲، ص ۷۰ - ۷۱.

حکایت چهل و دوم

معمّر بن شمس

نیز از آن کتاب نقل نموده که شیخ شمس الدین مذکور، ذکر کرده است که مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معمّر بن شمس بود و او را مذوّر می گفتند. پیوسته قریه برس را که در نزدیکی حلّه بود، اجاره می کرد و آن قریه وقف علویین بود و از برای او نایبی بود که غلّه آن قریه را جمع می کرد و او را ابن الخطیب می گفتند و از برای آن ضامن غلامی بود که متولّی نفقات او بود که او را عثمان می گفتند و ابن خطیب از اهل ایمان و صلاح بود و عثمان ضدّ او بود و ایشان پیوسته با یکدیگر در امر دین، مجادله می کردند.

پس روزی اتّفاق افتاد که هر دو ایشان در نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السلام که در برس در نزدیکی تلّ نمرود بود، حاضر شدند در وقتی که جماعتی از رعیت و عوام حاضر بودند.

پس ابن خطیب به عثمان گفت: ای عثمان! الآن حق را واضح و آشکار می نمایم. من بر کف دست خود می نویسم نام آن ها را که دوست دارم که ایشان علی و حسن و حسین - صلوات اللّه علیهم - اند و تو بر دست خود

بنویس نام آن ها را که دوست داری که آن ها ابوبکر و عمر و عثمان است. آن گاه دست نوشته من و تو را با هم می بندیم و بر آتش می داریم و دست هر یک که سوخته است، آن کس بر باطل است و هرکس دست او سالم مانده است، او بر حق است. عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد.

رعیت و عوام که در آنجا حاضر بودند، بر عثمان طعن نمودند: اگر مذهب تو حق است، چرا به این امر راضی نمی شوی؟

مادر عثمان مشرف بود بر ایشان و بر سخنان رعیت و عوام مطّلع گردید که ایشان بر پسر او طعن نمودند و او در حمایت پسر خود بر ایشان لعن کرد و ایشان را تهدید نمود و ترسانید و در اظهار کردن دشمنی نسبت به ایشان مبالغه نمود.

پس در حال، چشم های او کور گردید و هیچ چیز را نمی دید. چون کوری را در خود دید رفقای خود را آواز کرد. چون به آن غرفه بالا رفتند، دیدند که چشم های او صحیح است ولکن هیچ چیز را نمی دید. پس دست او را گرفتند و از غرفه فرود آمدند و به حلّه بردند.

این خبر شایع گردید میان خویشان و همسران او. پس اطبّا از حلّه و بغداد آوردند برای معالجه چشم او و ایشان قادر نبودند. پس زنان مؤمنانی که او را می شناختند و رفقای او بودند به نزد او آمدند.

به او گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، آن حضرت صاحب الامرعلیه السلام است پس اگر شیعه شوی و دوستی آن حضرت اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری جویی، ما ضامن می شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت، عافیت عطا کند وگرنه خلاصی از این بلا، برای تو ممکن نیست.

و آن زن به این امر راضی شده، پس چون شب جمعه شد او را برداشتند به آن قبّه که مقام حضرت صاحب الامرعلیه السلام است در حلّه، بردند و او را داخل قبّه کردند و آن زنان مؤمنات بر در آن قبّه خوابیدند و چون چهار یک شب گذشت، آن زن بیرون آمد به سوی ایشان با چشم های بینا و او یک یک ایشان را می شناخت و رنگ جامه های هر یک ایشان را به ایشان خبر داد و ایشان همگی شاد گشتند و خداوند را حمد کردند بر حسن عافیت و از او پرسیدند کیفیت احوال را.

گفت: چون شما مرا داخل قبّه کردید و خود از قبّه بیرون آمدید، دیدم که دستی بر دست من رسید و گفت: «بیرون برو که خدای تعالی تو را عافیت داده است.»

پس کوری از من رفت و قبه را دیدم که پر از نور گردیده بود و مردی را در میان قبّه دیدم. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم محمّد بن حسن علیهما السلام. پس از نظر من غایب گردید.

پس آن زنان برخاستند و به خانه های خود برگشتند و عثمان پسر او شیعه شده و ایمان او و مادرش نیکو شد و آن قصّه شهرت کرد و آن قبیله یقین کردند به وجود امام علیه السلام و ظهور این معجزه در سال هفت صد و چهل و چهار بوده است.(۱)

۱- ۵. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۱ - ۷۳.

حکایت چهل و سوم

جعفر بن زهدری

در آنجا مذکور است که در تاریخ صفر سنه هفت صد و پنجاه و نه حکایت کرد برای من، مولی الامجد العالم الفاضل القدوه الکامل المحقق المدقق مجمع الفضایل و مرجع الافاضل افتخار العلماء العاملین کمال الملّه والدین عبدالرحمن بن عمانی و نوشت به خطّ کریم خود در نزد من که صورت آن این است: گفته بنده فقیر به سوی رحمت خدای تعالی عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی که من می شنیدم در حلّه سیفیه حمّاها اللَّه تعالی، که مولی الکبیر المعظّم جمال الدین بن الشیخ الاجل الاوحد الفقیه لقاری نجم الدین جعفر بن زهدَری به آزار فلج مبتلا شده بود و قادر نبود که از جا برخیزد.

پس جدّه پدری او بعد از وفات پدر شیخ به انواع علاج ها معالجه نمود، هیچ گونه فایده نداد. طبیبان بغداد را آوردند و زمان بسیاری آن ها نیز معالجه کردند، نفع نداد. پس به جدّه او گفتند: او را در تحت قبّه شریفه حضرت صاحب الامر – صلوات اللَّه علیه – که در حلّه است. بخوابان! شاید که حق تعالی او را از این بلا عافیت بخشد، بلکه حضرت صاحب الامرعلیه السلام

در آنجا مرور نماید و به او نظر رأفتی فرماید و به آن سبب از این مرض رهایی یابد.

پس جدّه او، او را به آن مکان شریف برد و حضرت صاحب الامرعلیه السلام او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود.

بعد از شنیدن آن معجزه، میان من و او رفاقتی شد تا به نحوی که نزدیک بود که از یکدیگر جدا نشویم و او خانه ای داشت که جمع می شد در آنجا وجوه اهل حلّه و جوانان و اولاد بزرگان ایشان، پس از او این حکایت را پرسیدم.

گفت: من مفلوج بودم و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و حکایت کرد برای من آن چه را به استفاضه شنیده بودم از قضیه او و این که حجّت صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود - در آن حال که جدّه ام مرا در زیر قبّه خوابانیده بود - برخیز!

عرض کردم: ای سید من! چند سال است که قدرت برخاستن ندارم.

فرمود: برخیز به اذن خدا! و مرا بر ایستادن اعانت فرمود.

چون برخاستم اثر فلج در خود ندیدم و مردم بر من هجوم آوردند و نزدیک بود مرا بکشند و از برای تبرّک رخت بدن مرا پاره پاره کردند و از رخت های خود مرا پوشانیدند و به خانه خود رفتم و اثر فلج در من نمانده بود و چون به خانه رفتم، رخت های مردم را برای ایشان پس فرستادم و می شنیدم که مکرّر این حکایت را برای مردم نقل می کرد.(۱)

۱- ۶. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۳.

حکایت چهل و چهارم

تشرّف حسین مدلل خدمت آن جناب

در آنجا ذکر کرده است که خبر داد مرا کسی که به او وثوق دارم و آن خبری است مشهور، در نزد بیشتر اهل مشهد شریف غروی - سلام اللّه تعالی علی مشرفه - که خانه ای که من الآن در آن ساکنم که سنه هفت صد و هشتاد و نه است، مال مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلّل می گفتند و به او معروف شده بود، ساباط مدلل و در نزدیکی صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را ساباط حسین مدلل می گفتند که به جانب غربی و شمالی قبر مقدّس بود و آن خانه متّصل بود به دیوار صحن مقدّس و حسینِ صاحب ساباط، عیال و اطفال داشت.

پس مبتلا شده بود به آزار فلج و مدّتی گذشت که قدرت بر قیام نداشت. عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمی داشتند و به سبب طول زمان مرض او عیال او، در شدّت و حاجت افتادند و به فقر و فاقه مبتلا شدند و محتاج به خلق شدند و در سال هفت صد و بیست در شبی از شب ها بعد از آن که چهار یک شب رفته بود، پسر و عیال او بیدار شدند؛ دیدند که در خانه و بام خانه، نور ساطع شده است، به نحوی که دیده ها را می رباید.

پس ایشان به حسین گفتند: چه خبر است؟

ص:۲۲

گفت: امام زمان علیه السلام به نزد من آمد و به من فرمود: «برخیز! ای حسین!»

عرض کردم: ای سید من! آیا می بینی که من نمی توانم برخیزم. پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال، مرض من زایل گردید و صحیح گردیدم.

و به من فرمود: «این ساباط راه من است که به این راه به زیارت جدّ خود می روم و در آن را در هر شب ببند.» عرض کردم: شنیدم و اطاعت کردم. ای مولای من.

پس برخاست و به زیارت حضرت امیرعلیه السلام رفت و آن ساباط مشهور شده است تا حال، به ساباط حسین مدلل و مردم از برای ساباط نذرها می کردند و به برکت حضرت قائم علیه السلام به مراد خود می رسیدند.(۱)

۱- ۷. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۳ - ۷۴.

حکایت چهل و پنجم

تشرّف نجم اسود خدمت آن جناب

در آنجا فرموده: شیخ الصالح العالم الخبیر الفاضل شمس الدین محمّد بن قارون مذکور، ذکر کرده است: مردی در قریه دقوسا که یکی از قریه های کنار نهر فرات بزرگ است، ساکن بود. نام آن مرد، نجم و لقبش اَسْوَدْ بود و او از اهل خیر و صلاح بود. از برای او زن صالحه ای بود که او را فاطمه می گفتند و او نیز خیره و صالحه.

از برای ایشان یک پسر و یک دختر بود. اسم پسر علی بود و اسم دختر زینب بود و آن مرد و زن هر دو نابینا شدند و مدّتی بر این حالت ضعیفه باقی ماندند و این سال هفت صد و دوازده بود.

پس در یکی از شب ها، زن دید که دستی بر روی او کشیده شد و گوینده ای گفت که: «حق تعالی کوری را از تو زایل گردانیده است و برخیز شوهر خود ابوعلی را خدمت کن و در خدمت او کوتاهی مکن.»

زن گفت: پس من چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم. دانستم که این حضرت قائم علیه السلام است.(۱)

۱- ۸. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۴ - ۷۵.

حکایت چهل و ششم

محی الدین اربلی

در آن کتاب شریف نقل کرده از بعضی از اصحاب صالحین ما که روایت کرده است از محی الدین اربلی که او گفت: من نزد پدر خود بودم و مردی با او بود و آن مرد را پینکی گرفت. پس عمّامه از سر او افتاد و جای ضربت هایله در سر او بود و پدرم او را از آن ضربت سؤال کرد.

گفت: این ضربت از صفّین است.

پدرم گفت: جنگ صفین در زمان قدیم شد و تو در آن زمان نبودی.

گفت: من سفر کردم به سوی مصر و مردی از قبیله غزه(۱) با من رفیق شد.

در میان راه، روزی جنگ صفین را یاد کردم. آن رفیق من گفت: اگر من در روز صفین می بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می کردم.

من گفتم: اگر من در آن روز می بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب او سیراب می کردم و اینک من و تو اصحاب علی و معاویه ایم. پس

۱- ۹. شهری است در فلسطین که هاشم بن عبد مناف در آنجا در گذشت.

با یکدیگر جنگ عظیمی کردیم و جراحت بسیار با یکدیگر رسانیدیم تا آن که من از شدت ضربت ها افتادم و از حال رفتم.

ناگاه مردی را دیدم که به سر نیزه مرا بیدار می کند و چون چشم گشودم آن مرد از مرکب فرود آمد و دست بر جراحت های من مالید؛ در حال، عافیت یافتم.

فرمود: «در آنجا که هستی مکث نما!»

پس غایب شد و بعد از اندک زمان، برگشت و سر آن خصم من، با او بود و مرکب او را نیز آورده بود.

پس به من فرمود: این سر دشمن تو است و تو ما را یاری و نصرت کردی؛ ما تو را یاری کردیم و خداوند عالم یاری می کند هر که را که او را یاری کند.»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: من فلان بن فلان، یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام.

پس به من فرمود: «هر که تو را از این ضربت سؤال کند، بگو که این ضربت صفّین است.»(۱)

۱- ۱۰. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۵.

حکایت چهل و هفتم

حسن بن محمّد بن قاسم

در بحار نقل کرده از سید علی بن محمّد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب(۱) که او ذکر کرده که گفت: حسن بن محمّد بن قاسم که من با مردی رفیق شدم از ناحیه کوفه که اسم آن ناحیه را عمّار می گفتند و از قریه های کوفه بود. پس در راه، امر حضرت قائم علیه السلام را ذکر کردیم.

پس آن مرد به من گفت: ای حسن! حدیث کنم تو را به حدیث عجیبی.

گفتم: بگو!

گفت: قافله ای از قبیله طی به نزد ما آمدند در کوفه که آذوقه بخرند و در میان ایشان مرد خوش صورتی بود که او رییس قوم بود.

پس من به مردی گفتم: ترازو از خانه علوی بیاور!

۱- ۱۱. در نسخ اصل و منقوله چنین هست و ظاهراً اشتباهی در اسم پدر و جدّ شده؛ چه ربیع الالباب از مؤلفات سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد است، صاحب اقبال و طرایف و غیره و چنین عالمی در بنی طاوس مذکور نیست. و اللَّه العالم منه رحمه الله. [مرحوم مؤلّف .

آن بدوی گفت: نزد شما در این جا علوی هست.

گفتم: یا سبحان اللّه! بسیاری از اهل کوفه علوی اند.

بدوی گفت: علوی، و اللّه! آن است که ما او را در بیابان بعضی بلاد گذاشتیم.

گفتم: چگونه بود خبر آن علوی؟

گفت: ما به قدر سی صد سوار یا کمتر بیرون رفتیم برای غارت اموالِ هر کسی را که بیابیم و بکشیم.

مالی گیر نیاوردیم، تا سه روز گرسنه ماندیم و از شدّت گرسنگی، بعض از ما به بعض دیگری گفت: بیاییم قرعه بیندازیم به این اسبان ما و به اسب هر یک که قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم که گوشت آن را بخوریم تا آن که از گرسنگی هلاک نگردیم.

چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد. پس ایشان را نسبت به اشتباه دادم. پس قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد. باز راضی نشدم، تا سه مرتبه چنین کردند و هر سه مرتبه، به نام اسب من بیرون آمد.

آن اسب در نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من بهتر از پسرم بود. پس به ایشان گفتم: اراده کشتن اسب من دارید؛ مرا مهلت دهید که یک مرتبه دیگر او را سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری او در دل من نماند.

ایشان راضی شدند و من سوار شدم و دوانیدم تا آن که به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم. پس کنیزی را دیدم که در حوالی تلّی، هیزم برمی چیند.

گفتم: ای کنیز! تو از کیستی؟ و اهل تو کیست؟

گفت: من از مرد علویم که در این وادی است.

آن گاه از نزد من گذشت. پس من دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که ایشان را اعلام نمایم که بیایند.

چون آمدند، گفتم: بشارت باد شما را که به آبادی رسیدیم.

پس چون قدری رفتیم، خیمه ای در وسط آن وادی دیدیم. پس جوانی نیکو روی بیرون آمد که نیکوترین مردم بود و گیسوانش تا سره آویخته بود با روی خندان و سلام کرد.

ما با او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه ایم.

پس به کنیزک صدا کرد که آب بیاور و کنیزک بیرون آمد با دو قدح آب و آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را در میان آن گذاشت و به ما داد و آن قدح دیگر را نیز از او گرفت و چنین کرد و به ما داد و همه ما از آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آب دو قدح کم نشد. چون سیراب شدیم، گفتیم: ای بزرگ عرب! گرسنه ایم.

پس خود به خیمه برگشت و سفره ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود و دست خود را در آن زاد گذاشت و برداشت و فرمود: ده کس، ده کس، بر سر سفره بنشینند.

پس همه ما، واللّٰه از آن سفره خوردیم و آن زاد هیچ تغییر نیافت و کم نشد. پس بعد از خوردن گفتیم: فلان راه را به ما نشان ده.

فرمود: این راه شما است و اشاره نمود به نشانی.

ص:۲۹

چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعض دیگر گفت که ما برای مال بیرون آمده ایم؛ اکنون که مال، گیر شما آمده است به کجا می رویم.

پس بعضی از ما از این امر نهی می کرد و بعضی امر می کرد، تا آن که رأی همه متّفق شد که به سوی او برگردیم.

پس دید ما را که به سوی او برگشتیم، کمر خود را بست و شمشیر خود را حمایل کرد و نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد و در برابر ما آمد و فرمود: نفس های خبیثه شما چه خیال فاسد کرده است که مرا غارت کنید؟

گفتیم: همان خیال است که گفتی و سخن قبیحی به او رد کردیم.

نعره ای بر ما زد که همه ما از آن ترسیدیم و از او گریختیم و دور شدیم. خطّی در زمین کشید و فرمود: قسم به حقّ جدّ من، رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وسلم که احدی از شما از این خط عبور نمی کند، مگر آن که گردن او را می زنم. و اللَّه که از ترس او برگشتیم و آن علوی است از روی حقّ و مثل دیگران نیست.(۱)

۱- ۱۲. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۵ - ۷۷.

حکایت چهل و هشتم

تشرّف مرد کاشانی خدمت آن جناب

در بحار(1) ذکر فرمود: جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت اللّه بود. در نجف علیل شد به مرض شدیدی، تا آن که پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت و رفقای او، او را در نجف نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح، حجره ای در صحن مقدّس داشت. آن مرد صالح، هر روز در را بر روی او می بست و بیرون می رفت به صحرا، برای تماشا و از برای برچیدن دُرها.

در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت: دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم. مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز، آن گاه به هر جانب که خواهی برو.

پس گفت: آن مرد راضی شد. مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت

۱- ۱۳. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶ - ۱۷۷.

مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود، شست و بر بالای درختی که در آنجا بود، انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم. فکر می کردم که آخر امر من به کجا منتهی می شود.

ناگاه جوان خوش روی گندم گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود، رفت. در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم. چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود.

من به او گفتم: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن، تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آن که سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آن که خلاص گردم.

آن مرد به من فرمود: «محزون مباش! زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند.»

از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت، من دیدم که آنجامه از بالای درخت به زمین افتاد. من از جای برخاستم و آنجامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم: من نمی توانستم که از جای خود برخیزم. اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم. دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است.

از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم. بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم. صاحب حجره، رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید. من او را خبر دادم به آن چه گذشت. او نیز بسیار متحسّر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسّر نشد.

با او به حجره رفتم و سالم بودم تا آن که حاجیان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود، آن گاه مریض شد و مُرد و در صحن مقدّس دفن شد و صحّت آن دو چیز که حضرت قائم - صلوات اللّٰه علیه - به او خبر داد، ظاهر شد که یکی عافیت بود و دیگری مردن.

حکایت چهل و نهم

شیعیان بحرین

در آن کتاب شـریف فرموده: جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدّتی ولایت بحرین، تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسـلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم، آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهـل بحرین می نمود به سـبب دوستی که اهـل آن ولاـیت نسـبت به اهل بیت رسالت علیهم السـلام داشـتند. آن وزیر لعین، پیوسته حیله ها و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد.

در یکی از روزهـا وزیر خبیث داخل شـد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد و حاکم چون نظر کرد، در انار دید که بر آن انار نوشته: لا اله الا اللَّه محمّد رسول اللَّه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول اللَّه.

حاکم نظر کرد، دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند.

پس از آن امر، متعجّب شد و به وزیر گفت: این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه. چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین؟

وزیر لعین گفت: این ها جماعتی اند متعصّب. انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما، میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند با ذلّت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آن که مفرّی ندارند یا آن که مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و موالید ایشان را به غنیمت برداری.

حاکم، رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید، مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا آن که باید مانند کفّار با ذلت جزیه بدهید. چون ایشان این امور را شنیدند، متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید.

پس بزرگان ایشان گفتند: ای امیر! سه روز ما را مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم، بکن با ما آن چه که می خواهی.

ص:۳۵

پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأی های خود را جولان دادند تا آن که رأی ایشان بر آن متّفق شدند که از صلحای بحرین و زهّاد ایشان، ده کس را اختیار نمایند. پس چنین کردند.

آن گاه از میان ده کس، سه کس را اختیار کردند. پس یکی از آن سه نفر را گفتند: تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان، حضرت صاحب الامر – صلوات اللّه علیه – که او امام زمان ماست و حجّت خداوند عالم است بر ما. شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت کرد و گریه و تضرّع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الامر – صلوات اللّه علیه – نمود تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد.

در شب دوم یکی دیگر را فرستادند. او نیز مثل رفیق اوّل، دعا و تضرّع نمود و چیزی ندید. پس قلق و جزع ایشان زیاده شد.

پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمّد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و به دعا و گریه مشغول شد و متوسّل به حق تعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الامر – صلوات اللّه علیه – استغاثه نمود و چون آخر شب شد، شنید که مردی به او خطاب

می نماید که: «ای محمّد بن عیسی! چرا تو را به این حال می بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟»

او گفت: ای مرد مرا بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم، مگر از برای امام خود و شکوه نمی کنم آن را، مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن.

گفت: «ای محمّد بن عیسی! منم صاحب الامر، ذکر کن آن حاجت خود را!»

محمّد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر، قصّه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری.

فرمود: «بلی، راست می گویی، بیرون آمده ای از برای بلیه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.»

محمّد بن عیسی گفت: چون این کلام معجز نظام را شنیدم، متوجّه آنجانب شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما.

پس آن جناب فرمود: «ای محمّد بن عیسی! به درستی که وزیر - لعنه اللّه - در خانه او درختی است از انار. وقتی که آن درخت بار گرفت او از گِل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آن ها، بعضی از آن کتابت را نوشت. انار هنوز کوچک بود بر روی درخت. آن انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست. چون در میان آن قالب

بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. پس صباح چون به نزد حاکم روید، به او بگو که من جواب این بلیه را با خود آورده ام و لکن ظاهر نمی کنم، مگر در خانه وزیر.

وقتی که داخل خانه وزیر شوید، به جانب راست خود در هنگام دخول، غرفه ای خواهی دید. پس به حاکم بگو که جواب نمی کنم، مگر در آن غرفه. زود است که وزیر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آن که به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو اوّل داخل غرفه شو.

در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن، قالب گلی است که آن ملعون آن حیله را در آن کرده است. پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آن که حیله او معلوم گردد.

ای محمّد بن عیسی! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو که معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنید به غیر دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را می خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم، آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

چون محمّد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از امام عالی شأن و حجّت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون

صبح شد، به نزد حاکم رفتند و محمّد بن عیسی کرد آن چه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آن ها خبر داده بود.

پس حاکم متوجّه محمّد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟

گفت: امام زمان ما و حجّت خدا بر ما.

والی گفت: کیست امام شما؟

پس او از ائمّه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آن که به حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - رسید.

حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمّد بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بعد از آن حضرت، بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه است.

پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد.

این قصّه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمّد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند.(۱)

مؤلّف گوید: گویا وزیر دیده یا شنیده بود که گاهی در دست شیعه

۱- ۱۴. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۸ - ۱۸۰.

یافت می شود از اقسام احجار نفیسه و غیر نفیسه که نقش شده در آن به یدِ صنع الهی چیزی که دلالت بر حقیت مذهب ایشان می کند. خواست در مقابل صنع پروردگار نقشی پدیدار کند و حق را به باطلی بپوشاند، و یأبی اللّه اِلّا ان یتم نوره.

و در مجموعه شریفه ای که تمام آن به خطّ شیخ شمس الدین صاحب کرامات، محمّد بن علی جباعی که جدّ شیخ بهایی است و اوّل آن قصاید سبعه ابن ابی الحدید و بعد از آن، مختصر کتاب جعفریات و غیر آن، مذکور است که یافت شد در عقیق سرخی مکتوب بود:

انا درّ من السماء نثرونی

یوم تزویج والد السبطین

کنت أتقی من اللجین ولکن

صبغونی بدم نحرالحسین

و بر درّ زرد نجفی دیده شده

صفره لونی ینبئک عن حزنی

لسید الاوصیاء ابی الحسن

و بر نگین سیاهی دیده شده

لست من الحجاره بل جوهر الصدف

حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النجف

شیخ استاد، وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - طاب ثراه - نقل کردند: وقتی به حلّه رفته بودند، درختی را در آنجا با منشاردو حصّه کرده بودند، در باطن آن، در هر نصفی دیدند نقش بود به خطّ نسخ، «لا اله اله اللّه محمّد رسول اللّه علی ولی اللّه.»

در طهران الان، در نزد یکی از اعیان رجال دولت علّیه ایران، الماس

ص:۴۰

کوچکی است به قدر یک عدس که در باطن آن منقوش است، علی با یای معکوس. و کلمه ای دیگر که احتمال می رود یا باشد.

محدّث نبیل، سید نعمت اللّه شوشتری در کتاب زهرالربیع(۱) فرمود: یافتم در نهر شوشتر یک سنگ کوچک زردی که درآورده بودند آن را حفارها از زیر زمین و نوشته بود بر آن سنگ به رنگ همان سنگ: «بسم اللّه الرحمن الرحیم لا اله الا اللّه. محمّد رسول اللّه علی ولی اللّه لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی أرض حصباه وسیعلم الذین ظلموا أی منقلبٍ ینقلبون.»

عالم جلیل میر محمّد حسین سبط علاّمه مجلسی و امام جمعه اصفهان نقل کردند که آن سنگ را آوردند به جهت مغفور شاه سلیمان. پس اهل صنایع از هر قسم را حاضر کرد و بر همه عرضه داشت. پس از تأمّل و تدبّر، همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون و جز خالق بی چون، کسی را آن قدرت نیست که نقشی چنین در این سنگ ظاهر نماید.

پس سلطان آن سنگ را به انواع زیب و زیور آراست و از حلّی و حرز بازوی خود قرار داد.

مقام مقتضی استقصای نقل این گونه مطالب نیست، والّا از آن رقم بسیار و در کتب اخبار و تواریخ متفرق. خصوص آن چه متعلّق به خون مبارک سیدالشهداعلیه السلام است که در درخت و سنگ و غیره اثر آن ظاهر شده.

۱- ۱۵. زهر الربیع، ج ۱،ص ۱۵.

حکایت پنجاهم

مکتوب ناحیه مقدّسه برای شیخ مفید

شیخ جلیل، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، در کتاب احتجاج(۱) نقل کرده: وارد شد مکتوبی از ناحیه مقدّسه، خدای تعالی حراست و رعایت فرماید او را، در چند روزی که باقی مانده بود از صفرِ سنه چهارصد و ده، بر شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی - قدّس اللَّه روحه - ، ذکر نمود رساننده او که برداشته بود آن را از ناحیه مقدّسه متّصل به حجاز و ما تبرّکاً اوّلاً اصل نسخه را نقل می کنیم، پس از آن به ترجمه آن به قدر فهم می پردازیم:

نسخه ما ینوب مناب العنوان للشیخ السدید و المولی الرشید الشیخ المفید ابی عبداللَّه محمّد بن محمّد النعمان - ادام اللَّه اعزازه - من مستودع العهد المأخوذ علی العباد (نسخه ما فی الکتاب)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم

«امّا بعد سلام علیك ایها الولی(۲) المخلص فی الدین المخصوص فینا

ص:۴۲

۱- ۱۶. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۸.

۲- ۱۷. خ.ل: المولی.

باليقين فانا نحمد اليک اللّٰه الذی لا اله الا هو و نسئله الصلوه علی سیدنا و مولانا و نبینا محمّد و آله الطاهرین و لنعلمک – ادام اللّٰه توفیقک – لنصره الحقّ و اجزل مثوبتک علی نطقک عنّا بالصدق انّه قد اذن لنا فی تشریفک بالکتابه و تکلیفک ما تؤدیه عنّا الی موالینا قبلک اعزّهم اللّٰه تعالی بطاعته و کفاهم المهم برعایته لهم و حراسته فقف ایدک اللّٰه بعونه علی اعدائه المارقین من دینه علی ما نذکره و اعمل فی تأدیته الی من تسکن الیه بما نرسمه ان شاءاللّٰه نحن و ان کنّا ثاوین بمکاننا النائی عن مساکن الظالمین حسب الذی ارانا اللّٰه من الصلاح لنا ولشیعتنا المؤمنین فی ذلک ما دامت دوله الدنیا للفاسقین فانّا نحیط علماً بانبائکم و لا یعزب عنّا شی ء من اخبارکم و معرفتنا بالاذی الذی اصابکم مذجنح کثیر منکم الی ما کان السلف الصالح عنه شاسعاً و نبذوا العهد المأخوذ منهم کانّهم لاـ یعلمون و انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین [لذکر کم و لو لا ذلک لنزل بکم البلاء [اللاواء]و اصطلمکم الاعداء فاتّقوا اللّٰه جلّ جلاله و ظاهرونا علی انتبائکم من فتنه قد انافت علیکم یهلک فیها من حم اجله و یحیی عنها من ادرک امله و هی اماره لادرار حرکتها و مناقشتکم لامرنا و نهینا و اللّٰه متمّ نوره و لو کره المشرکون فاعتصموا بالتقیه من شب نار الجاهلیه یخشنها عصب (جمع عصتبه کغرف جمع غرفه و هی الحباعه) امویه و یهول بها فرقه مهدویه انا زعیم بنجاه من لم یرم [منکم فیها بمواطن [الحقیه] و سلک فی الطعن عنها السبل المرضیه اذا اهلّ جمادی الاولی من سنّتکم هذه فاعتبروا بما یحدث فیه و استیقظوا من رقدتکم لما یکون فی (من) الّذی یلیه ستظهر لکم من السماء آیه جلیه و من الارض مثلها

ص:۴۳

بـالسویه و یحـدث فی ارض المشـرق ما یحزن [یحرق و یقلق و یغلب علی ارض العراق طوایف من الاسـلام مضاق بسوء فعالهم علی اهله الارزاق ثم تنفرج الغمه من بعـد ببوار طاغوت من الاشـرار یسـر بهلاکه المتّقون و الاخیار (و یتفق) لمریـدی الحج من لافـاق مـا یـا ملونه علی توفیر علبه منهم و اتّفاق و لنا فی تیسـیر حجهم علی الاختیار منهم و الوفاق شأن یظهر علی نظام و اتّساق (فیعمـل) لیعمـل کـلّ امرء منکم بمـا یقربه من محبّتنا و لیجتنب ما یـدنیه من کراهتنا و سـخطنا فانّ امر نایبعثه فجاءه حین لاتنفعه توبه و لا ینجیه من عقابها نـدم علی حوبه و اللَّه یلهمکم الرشـد و یلطف لکم فی التوفیق برحمه (و نسـخ التوقیع بالیـد العلیا علی صاحبهـا السّـلام) هـذا کتابنـا الیـک ایهـا الاـخ الولی و المخلص فی ودّنـا الصـفی الناصـرلنا الوفی حرسک اللَّه بعینه التّی لاتنام فاحتفـظ به ولا تظهر علی خطنا الـذی سـطرناه بماله ضـمناه احـداً و ادّما فیه الی من تسـکن الیه واوص جماعتهم بالعمل علیه ان شاءاللَّه تعالی و صلی اللَّه علی محمّد و آله الطاهرین.»(۱)

مراد از ناحیه مقدسه

قبـل از شـروع در ترجمه لاـزم است تنـبیه بر نکته ای و آن، آن است که مراد از نـاحیه درست معلوم نشـده و در کلاـم احـدی ندیدم که متعرّض آن شود، جز شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم

۱- ۱۸. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۲ - ۳۲۴.

گفته: ناحیه هر مکانی است که صاحب الامرعلیه السلام در آنجا بود در غیبت صغری و وکلا تردّد می کردند در آنجا در نزد آن جناب و مستندی ذکر نکرده ولکن از بعضی اخبار می شود استفاده کرد؛ چنانچه علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه(1) روایت کرده که امر فرمود: ابو محمّد امام حسن عسکری علیه السلام والده خود را که حجّ کند در سنه دویست و پنجاه و نه و او را خبر کرد به آن چه به آن جناب خواهد رسید در سنه شصت و حاضر نمود حضرت صاحب علیه السلام را. پس به او وصیت کرد و تسلیم نمود به آن جناب اسم اعظم و مواریث و سلاح را و بیرون رفت مادر ابی محمّدعلیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکّه و ابوعلی احمد بن محمّد بن مطهّر متولّی بود آن چه را که وکیل به او محتاج بود.

چون به بعضی از منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند. پس ایشان را خبر کردند از شدّت خوف و کمی آب. پس برگشتند اکثر مردم، مگر کسانی که در ناحیه بودند. پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده که امر رسید به ایشان به رفتن ولکن علمای رجال تصریح کردند که بر امام حسن عسکری علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می شود صاحب ناحیه. ترجمه خلاصه آن توقیع شریف، مضمون آن چه به جای عنوان بود که رسم است در اوّل مکاتیب می نویسند این بود: به برادر سدید و دوستدار رشید، شیخ مفید محمّد بن محمّد بن النعمان - که خداوندش دایماً اعزاز - فرماید، از طرف قرین الشرف امام عصر که عهود

۱- ۱۹. اثبات الوصیه، ص ۲۵۵-۲۵۶.

الهیه که در روز الست و عالم اظلّه از کافّه خلایق گرفتند در حضرتش به ودیعت سپردند، چنان تشریف خطاب می رود:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم

«امّا بعد، درود خدای بر تو، ای دوستدار با خلوص در دین که مخصوص است در ولایت ما به کمال یقین؛ همانا می فرستم به سوی تو، حمد خداوندی را که جز او خدایی نیست و مسألت می کنم که صلوات بر سید ما پیغمبر ما محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و آل اطهار او بفرستد و اعلام می فرماییم مر تو را که خداوند توفیق تو را مستدام فرماید در نصرت حق و فراوان فرماید ثواب تو را بر نشر تو، علوم ما را.

به راستی به این که اذن و رخصت دادند ما را که تو را به مکاتبه مشرّف فرماییم و به ادای احکام مکلّف داریم که به آن شیعیان که در حضرت تو هستند ابلاغ داری و خداوند ایشان را عزیز دارد به طاعت خود و کفایت مهم ایشان به رعایت و حراست لطف خویش فرماید.

پس واقف شو تو، خدایت مدد دهد به اعانت خویش بر دشمنانش که بیرون روند از دین بر آن چه ذکر می کنیم و سعی کن در رساندن اوامر ما به سوی آنان که اطمینان به ایشان داری بر وجهی که ما می نویسیم؛ ان شاءاللَّه تعالی. اگر چه ما سکنا داریم در مکان خودمان که دور است از مکان ظالمین، بر حسب آن چه، آن را نمانده خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در او مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است.

به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شـما و غایب نمی شود از علم ما هیـچ چیز، از اخبار شـما و ما داناییم به آزاری که به شـما رسـیده از زمانی که میل کردند جماعتی از شـماها به سوی آن چه پیشینیان درست کردار از او دور بودند و عهدی که از ایشان گرفته شده بود، از پس پشت افکندند؛ گویا که ایشان نمی دانند. به درستی که ما اهمال در مراعات شـما نداریم و از یاد شما فراموشکار نیستیم و اگر نه این بود، هر آینه نازل می شد به شما بلای سخت و دشمنان، شما را مستأصل می کردند.

پس بپرهیزید از خداوند جلّ جلاله و پشـتوانی دهید ما را بر بیرون آوردن شـما از فتنه که مشرف شده است بر شما که هلاک می شود در آن، کسـی که نزدیک شـد اجل او و حفظ می شود از آن کسـی که آرزوی خود را دریافت کرده و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت ما و اظهار کردن شما برای یکدیگر امر و نهی ما را.

و خداونـد تمـام و کامل می کنـد نور خود را، هرچنـد کراهت داشـته باشـند مشرکین. پس چنگ فرازنیـد در تقیه. چه هر که روشن کنـد آتش جاهلیت را، مـدد می دهـد او را قومی که در فطرتماننـد بنی امیه انـد تا بترساند به این آتش طایفه هدایت شدگان را.

و من ضامن و کفیل نجاتم برای کسـی که در آن فتنه، طالب مکان و مکانتی نباشد و سـلوک کند در سـیر در او، راه پسندیده را.

چون جمـادی الاـولی از این سـال شـما در رسـد، پس عبرت گیریـد از آن چه حادث می شود در آن و بیـدار شویـد از خواب غفلت، برای آن چه واقع

ص:۴۷

شود در عقب آن. زود است که ظاهر شود در آسمان امر ظاهری و در زمین مثل آن با تساوی و واقع می شود در زمین مشرق، چیزی که حزن و قلق می آورد.

و غلبه کند بعد از او بر عراق، قومی که از اسلام بیرون هستند که به سبب سوء کردار ایشان، رزق بر اهل عراق تنگ می گردد. پس از آن تفریج کرب خواهد شد به هلاک طاغوتی از اشرار. پس مسرور شود به هلاکت او اهل تقوا و اخیار و مجتمع می شود برای حاج، در اطراف، آن چه را که طالبند با کثرت عدد و اتّفاق و برای ما در آسانی حجّ ایشان با اختیار وفاق شأنی است که ظاهر می شود با نظام و اتّساق.

پس باید رفتار کند، هر کس از شما به آن چه نزدیک می کند او را به محبت ما و اجتناب کند آن چه را که موجب شود، برای نزدیکی به سخط و کراهت ما. زیرا که امر ما، امری است که ناگاه درمی رسد زمانی که نفع نمی بخشد آدمی را توبه و نجات نمی دهد او را عقاب ما آن روز ندامت از معصیت و خداوند الهام کند رشد را به شما و لطف کند درباره شما در جهت توفیق به رحمت خودش.

صورت خطّ شریف که در آن مکتوب به دست مبارک نوشته بودند که بر صاحب آن دست سلام باد.

این نوشته ماست به سوی تو، ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در مودّت ما و یاور با وفای ما! خداوند حراست کناد تو را به عین عنایت خود که هرگز در خواب نرود!

ص:۴۸

پس حفظ کن این نوشته را و مطّلع مدار بر خطّی که ما نوشته ایم با آن چه در آن درج و تضمین کرده ایم کسی را و ادا کن آن چه را در آن است به سوی کسی که سکون نفس به او داشته باشی و وصیت کن جماعت ایشان را به عمل بر وِفقِ آن! ان شاء اللَّه تعالی و صلّی اللَّه علی محمّد و آل الطاهرین.»

ص:۴۹

حکایت پنجاه و یکم

مکتوب ناحیه مقدّسه برای شیخ مفید

و نیز شیخ طبرسی در احتجاج(۱) گفته: وارد شد بر شیخ مفید، مکتوبی دیگر از جانب امام عصرعلیه السلام روز پنج شنبه بیست و سوم از ذی الحجّه سنه چهارصد و دوازده.

مطابق تاریخ وفات شیخ که در سوم ماه رمضان، چهار صد و سیزده بود، این توقیع شریف هشت ماه و دو روز قبل از وفات رسیده.

نسخه من عبداللَّه المرابط فی سبیله الی ملهم الحق ودلیله.

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

سلام علیک ایها [العبد الصالح الناصر للحقّ الداعی الیه بکلمه الصدق.(۲)

«فانّا نحمد الیک اللَّه الذی لا اله الا هو الهنا و اله ابائنا الاولین و نسئله الصلوه علی سیدنا و مولانا محمّدصلی الله علیه وآله وسلم خاتم النبیین و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین و بعد فقد کنّا نظرنا مناجاتک عصمک اللَّه تعالی بالسبب الذی و هبه

۱- ۲۰. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۴ - ۳۲۵.

۲- ۲۱. خ.ل: الی کلمه الصدق

لک من اولیائه و حرسک من کید اعدائه و شفعنا ذلک الآن من مستقرّ لنا ناصب(۱) فی شمراخ من بهماء صرنا الیه آنفا من غمالیل الجأنا الیه السباریت من الایمان و یوشک ان یکون هبوطنا منه الی صحیح من غیر بعد من الدهر و لا تطاول من الزمان و یأتیک نبأ منّا بما یتجدّد لنا من حال فتعرف بذلک ما تعتمده من الزلفه الینا بالاعمال و اللّه موفقک لذلک برحمته فلتکن حرسک اللّه بعینه التی لا تنام أن تقابل لذلک فتنه نفوس قوم حرست باطلاً لاسترهاب المبطلین یبتهج لدمارها المؤمنون و یحزن لذلک المجرمون و آیه حرکتنا من هذه اللوثه حادثه بالحرم المعظّم من رجس منافق مذمم مستحل للدم المحرّم یعمد بکیده اهل الایمان و لا یبلغ بذلک غرضه من الظلم لهم و العدوان لأننا من وراء حفظهم بالدّعا الذی لا یحجب عن ملک الارض و السماء فلتطمئن بذلک من اولیائنا القلوب ولیثقوا بالکفایه و ان راعتهم به الخطوب و العاقبه لجمیل صنع اللّه تکون حمیده لهم ما اجتنبوا المنهی عنه من الذنوب و نحن نعهد الیک ایها الولی المجاهد فینا الظالمین ایدک اللّه بنصره الذی اید به السلف من اولیائنا الصالحین انّه من اتقی ربّه من اخوانک فی الدین اخرج ما علیه الی مستحقّه کان امنا من فتنتها المبطله و محنتها المظلمه المضله و من بخل منهم بما اعاده اللّه من نعمته علی من امر بصلته فانّه یکون خاسراً بذلک لا ولاه و آخرته ولو اشیاعنا - وفقهم اللّه لطاعته - علی اجتماع من القلوب فی الوفاء بالعهد علیهم لما تأخّر عنهم الیمن

ص:۵۱

۱- ۲۲. خ.ل: ینصب

بلقائنا و الفعجلت لهم السعاده بمشاهدتنا علی حقّ المعرفه و صدقها منهم بنا فما یحبسنا عنهم الّا ما یتّصل بنا مما نکرهه و لا نؤثره منهم و اللّه المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلواته علی سیدنا البشیر النذیر محمّد و اله الطاهرین و سلّم.

و کتب فی غرّه شوال من سنه اثنی عشر و اربعمأه نسخه التوقیع بالید العلیا - صلوات اللّه علی صاحبها - هذا کتابنا الیک ایها الولی الملهم للحقّ العلی باملائنا و خطّ ثقتنا فاخفه عن کلّ احد واطوه و اجعل له نسخه یطّلع علیها من تسکن الی امانته من اولیائنا شملهم اللّه ببرکتنا ان شاءاللّه تعالی و الحمد للّه و الصلوه علی سیدنا محمّد و آله الطاهرین.»

ترجمه خلاصه فرمان همایون از جانب بنده خدا که مجاهده می فرماید در سبیل او به سوی کسی که الهام شده به حق و دلیل او.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«سلام بر تو ای بنده شایسته، یاری کننده حق که دعوت می کنی(۱) به سوی آن به کلمه صدق.

پس به درستی که ما می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که نیست خدایی جز او، پروردگار ما و پروردگار پدرهای پیشینیان ما، و مسألت می کنیم او را که صلوات فرستد بر سید و مولای ما محمّد، خاتم النبیین و بر اهل بیت طیبین طاهرین آن حضرت.

۱- ۲۳. خ.ل: می خوانی خلق را.

و بعد، پس به درستی که ما دانسته بودیم مناجات تو را؛ حفظ کند خداوند تو را به وسیله ای که بخشیده است به تو از اولیای خود و حراست بفرماید تو را به آن سبب از کید اعدای خود و شفیع کردیم در حضرت خود حال تو را الآن از منزلگاه خودمان که شعبی است در سر کوه در سر بیابانی که کسی به آن راهی ندارد که منتقل شدیم به آن شعب در این زودی ها، از وادی های درخت دار با نضارت و غزارت ملجأ داشته ما را به آن شعب فرود آمدن جماعتی که فقیرند از ایمان، که کنایه از منزل کردن ظالمین در آن منزل است، و زود است که نازل شویم از آن سر کوه به سوی زمینی مسطّح، بدون دوری از روزگار و طول کشیدنی از زمان.

و می آید تو را خبری از جانب ما به آن چه تازه می شود از احوال ما. پس می شناسی به واسطه او آن چه اعتماد کنی بر او از تقرّب به سوی ما به اعمال و خدا توفیق دهنده تو است در این کار به رحمت خود، پس مقدّرو کاین است. خداوند حراست کند تو را به چشمی که در خواب نمی رود این که مقابل می شود او را فتنه ای که موجب هلاك نفوسی می شود که صید کرده اند یا کاشته اند باطل را، به جهت ترس دادن و جلب کردن اهل باطل. که مبتهج می شوند برای دمار آن، نفوس مؤمنین. و محزون می گردند برای آن، مجرمین.

علامت حرکت ما از این راه تنگ حادثه ای است که واقع می شود از مکّه معظمه از رجسی منافق و مذموم که حلال می شمارد خون های حرام را که در حزن می شوند به سبب کید او اهل ایمان و نمی رسد او به آن خروج

ص:۵۳

کردن مقصود خود را از ظلم و عـدوان. چرا که ما در عقب حفظ ایشان هستیم به دعایی که محجوب نمی ماند از پادشاه زمین و آسمان.

پس باید مطمئن شود به دعای ما، قلوب دوسـتداران ما و باید واثق شوند به کفایت خداوند؛ اگر چه بترساند ایشان را به واسطه دشـمنان بلاهایی سـخت و عاقبت به واسـطه صنع جمیل کردگار محمود خواهد شد برای ایشان، مادام که اجتناب کنند آن چه نهی شده از گناهان را.

و ما عهـد می کنیم به سوی تو، ای دوسـتدار با خلوص که مجاهـده می کنی در راه ما با ظالمان، تأییـد فرماید خداوند تو را به نصـرتی که مؤید داشـته به او پیشینیان از اولیای نیکوکار ما را به این که هر کس پرهیزگاری کند پروردگار خود را از برادران تو در دین و بیرون رود از عهـده آن چه بر ذمّه او است از حقوق واجبه به سوی اهـل اسـتحقاق، در امان خواهـد بود از فتنه ای که صاحب باطل است و از محنت های باریک او که موجب ظلالت است.

و هر کس بخل کند از ایشان به آن چه خداوند عطا فرموده از نعمت خود، بر آن چه خداوند امر کرده به صـله و نگهداری او. پس به درستی که آن بخل کننده، زیانکار خواهد بود به بخل برای دنیا و آخرت خود و اگر چنانچه شـیعیان ما، خداوند توفیق دهـد ایشـان را برای طاعت خود با دل های مجتمع، فراهم آمـده بودنـد در وفای به عهـدی که مکتوب است بر ایشان، هر آینه تأخیر نمی افتاد از ایشان، یمنِ ملاقات ما و تعجیل می کرد به سوی ایشان سعادت مشاهده ما با کمال معرفت صادق به ما.

پس محجوب نمی دارد ما را از ایشان، مگر آن چه می رسد به ما از اموری که کراهت داریم و نمی پسندیم از ایشان و از خداوند استعانت می طلبیم و او بس است و بهتر وکیلی است.

و صلوات او بر سید ما که بشیر و نذیر است محمّد و آل طاهرین او و خداوند سلام بفرستد بر ایشان و نوشت در غرّه شوّال از سال چهارصد و دوازده.

صورت خطّ شریف که به دست مبارک در آن مکتوب، رقم فرمود - که بر صاحب آن دست درود باد - این نوشته ماست به سوی تو ای دوستار الهام شده به حقّ بلند مرتفع که به املا و بیان ماست و خطّ امین ما.

پس مخفی بدار، آن را از هر کس و در هم پیچ، آن را و قرار ده برای آن نسخه ای که مطّلع بسازی بر آن کسی را که مطمئن به امانت او باشی از دوستداران ما. خداوند مشمول فرماید ایشان را به برکت ما، ان شاءاللّه و الحمد للّه و صلوات بر سید ما محمّد و آل طاهرین او.»

مؤلّف گوید: چند تنبیه است متعلّق به این دو فرمان مبارک که ناچاریم از اشاره به آن ها:

اوّل آن که: آن چه از ظاهر کتاب احتجاج شیخ طبرسی معلوم می شود آن است که آن چه از جانب حضرت حجّت علیه السلام رسید برای شیخ رحمه الله، دو مکتوب بود که به خطّ بعضی از خواصّ آن جناب بود. هر مکتوبی را به خطّ شریف مزین فرمودند و به چند سطری اظهار زیادی لطف فرمودند، ولکن در کلمات جمله ای از علما تعبیر به لفظ توقیعات واقع شده که ظاهر

می شود از آن که توقیع، زیاده از دو بوده؛ چنانچه در لؤلؤ گفته، بعد از ذکر ابیاتی که به خطّ حضرت علیه السلام بر سر قبر شیخ دیده شد که این بعید نیست بعد از بیرون آمدن آن چه بیرون آمد از آن جناب از توقیعات برای شیخ مذکور. الخ.

استاد اکبر علاّمه بهبهانی در تعلیقه فرموده: ذُکِرَ فی الاحتجاج بتوقیعات عن الصاحب علیه السلام فی جلالته الخ و هکذا.

شاید اصل مکتوب و خطّ مبارک را متعدد حساب کردند و شیخ یوسف نقل کرده از عالم متبحّر، یحیی بن بطریق حلّی، صاحب کتاب عمده که از علمای مائه خامسه است که او در رساله نهج العلوم الی نفی المعدوم گفته: حضرت صاحب علیه السلام سه مکتوب فرستادند برای شیخ، در هر سالی، یکی و بنابر قول او یک مکتوب از میان رفته، ذکری از آن در کتب موجوده نیست.

دوم: شیخ طبرسی در اوّل کتاب احتجاج(۱) گفته: ما ذکر نمی کنیم اسانید اخباری که در این کتاب نقل می کنیم یا به جهت وجود اجماع بر آن، یعنی بر صحّت خبر یا به جهت موافقت آن خبر با ادله عقلیه یا به جهت اشتهار آن در سِیر و کتب مخالف و مؤافق؛ یعنی در این کتاب نقل نمی کنیم از اخبار، مگر آن چه را که موافق اجماع یا دلیل عقل باشد یا مشهور در کتب فریقین و این دو، مکتوب را به نحو جزم، خبر می دهد که از جانب آن

ص:۵۶

۱- ۲۴. الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۰.

حضرت علیه السلام وارد شدند، نه به تردید و احتمال به این که بگوید روایت شده یا نقل کردند.

اگر چنین هم می گفت، باز معتبر بود، حسب وعده ای که در اوّل کتاب کرده. پس آن دو مکتوب، باید اجماع بر روایت آن محقّق شده یا مشهور شده باشد در کتب و شیخ یحیی بن بطریق حلّی در رساله مذکوره فرموده که از برای تزکیه و توثیق شیخ دو طریق است تا این که می گوید: دوم آن چیزی است که مختص است به شیخ و آن چیزی است که روایت کرده اند آن را کافّه شیعه و تلقی نمودند آن را به قبول این که مولای ما صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه و آله - سه کتاب نوشتند به سوی او و بعد از ذکر عناوین کتب، گفته: این تمام ترین مدح و تزکیه است و پاکیزه ترین ثنا و ستودن است به قول امام امّت و خلف ائمّه علیهم السلام انتهی.(۱)

پس ظاهر و نصّ این دو شیخ معظّم، این دو مکتوب، مشهور و مقبول بوده در نزد اصحاب و در روایت آن تأملی نفرمودند و این نشود مگر آن که از مبلّغ و رساننده آن، علامت صدق و شاهد قاطعی دیده باشند. چنانچه خود آن شخص حامل نیز باید واقف شده باشد بر آیت و علامتی بر بودن آن ها از آن جناب علیه السلام.

و بی این شواهد، آیات چگونه می شود که اصحاب آن را تلقی کنند و قبول نمایند و به جزم نسبت دهند آن ها را به آن جناب علیه السلام و بحرالعوم رحمه الله

ص:۵۷

۱- ۲۵. ر. ک: الفصول العشره، ص ۲۴.

در رجال خود به این نکته اشاره فرموده؛ چنانچه بیاید کلام ایشان با اشکالی دیگر و رفع آن در باب آینده.

سوم: در توقیع اوّل، اشاره به ذکر چند علامت از علامات ظهور خود فرمودند، خواستم در مقام شرح آن برآیم. بعد از تأمّل، به نظر رسید که توضیح آن متوقّف است بر ذکر بسیاری از اخبار مشتمل بر آیات و علامات و تطبیق آیات مذکوره با بعضی از موجود در آن ها به حدس و تخمین ممنوع.

و علاوه، چندان فایده در اصل ذکر آن ها نیست؛ چه با کثرت اختلاف و تعارض در میان آن ها که جمع ظاهر آن ها متعسّر، بلکه متعذّر است و معارضه آن ها با آیات و علامات روز قیامت و اختلاط رواتِ این دو صنف، آیات را در میان یکدیگر و احتمال تغییر و تبدیل در اصل یا در ظاهر و صفات تمام آن ها، حتّی آن رقم که در اخبار، آن را از محتومات شمردند، چنانچه در خبری صریح که بیاید در باب یازدهم که آن ها را نیز قابل بدا دانستند و معلوم می شود، مراد از محتوم، ظاهر آن نیست و نبودن ثمره علمی و عملی در آن، اولی ترک تعرض آن ها است و دعای تعجیل فرج و انتظار ظهور در هر آن، چنانچه بیاید در باب دهم. «فان اللّه یفعل ما یشاء».(1)

---

1 - 26. در ذخیره الالباب مذکور است که علامات ظهور آن حضرت علیه السلام چهار صد چیز است که باقی نمانده مگر کمتر از ده علامت که از آن هاست صیحه و سفیانی و دجال و قتل نفس زکیه و خسف بیداء - منه. نورالله قلبه [مرحوم مؤلّف
.

حکایت پنجاه و دوم

مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید

شهید ثالث قاضی نور اللّه در مجالس المؤمنین(۱) گفته: این چند بیت منسوب است به حضرت صاحب الامرعلیه السلام که در مرثیه جناب شیخ مفیدگفته اند که در قبر او نوشته دیدند:

لاصوّت الناعی بفقدک انّه

یوم علی آل الرسول عظیم

ان کنت قد غیبت فی جدث الثری

فالعلم و التوحید فیک مقیم

والقائم المهدی یفرح کلّما

تُلیتَ علیک من الدروس علوم

و اشکال در علم به این که این ابیات از آن جناب است مثل اشکال سابق است و جواب همان جواب است.

۱- ۲۷. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۷۷.

حکایت پنجاه و سوم

ابوالقاسم جعفر قولویه

قطب راوندی در کتاب خرایج(1) از ابوالقاسم جعفر بن محمّد قولویه روایت نموده که گفت: درسال سی صد و سی و هفت، که آن سالی است که قرامطه حجرالاسود را به جای خود بردند، من به بغداد رسیدم و تمام همّتم مصروف به این بود که خود را به مکّه رسانم و واضع حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البتّه معصوم و امام وقت آن را به جای خود نصب می کند؛ چنانچه در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود.

اتّفاقاً بیمار شده بودم، بیماری صعب، چنانچه امید از خود قطع کردم و دانستم که به آن مطلب نمی توانم رسید. ابن هشام نام، شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته، مهر بر آن نهادم در آنجا از مدّت عمر خود پرسیده بودم و این که آیا از این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست؟ و با او گفتم: التماس آن است که جهد کنی که هر که را ببینی که

۱- ۲۸. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۵ - ۴۷۸.

حجرالاسود را به جای خود گذاشت، این رقعه را به او برسانی و جدّ در این امر، به فعل آوری.

ابن هشام گفت: چون به مکّه رسیدم، دیدم که خدّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند.

مبلغی کلّی به چند کس دادم، قبول کردند که مرا در آن ساعت در آنجا، جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود بگذارند.

دیدم که حجر می لرزد و مضطرب می شود و هر حیله که می کنند، قرار نمی گیرد تا آن که جوانی گندم گون، خوشروی آمده و حجر را به تنهایی برداشت و بر جای گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم ساخت و از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جسته و چشم بر او دوختم.

سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه این که مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم از خود و بر نداشتن چشم از او نزدیک شد که عقلم زایل شود تا آن که اندکی هجوم خلق کم شد.

دیدم که ایستاد و به من ملتفت شده، فرمود: «رقعه را بده.»

چون رقعه را دادم، بی آن که نگاه کند، گفت: «در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سی صد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد.

مرا از دهشت و هیبت او، زبان از کار رفته، طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد.

خبر به ابی القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده، کفن و قبر خود را مهیا کرده و منتظر بود تا بیمار شد. یارانی که به عیادتش آمدند، گفتند: امید شفای تو داریم. مرض تو آنقدرها نیست.

گفت: نه، چنین است. وعده ای که به من دادند، رسیده است و مرا بعد از این، امیدی به حیات نیست و در آن مرض به رحمت حق واصل شد.

ص:۶۲

حکایت پنجاه و چهارم

ابوالحسن شعرانی

شیـخ جلیل، منتجب الـدین علی بن عبیـد اللّه بن بابویه، در کتاب منتجب گفته: ابوالحسن علی بن محمّـد بن ابی القاسم العلوی الشعرانی، عالم صالحی است و او مشاهده نموده امام علیه السلام را و روایت می کند از آن جناب، احادیثی.(1)

ص:63

1- 29. ر.ك: فهرست منتجب الدین، ص 78.

حکایت پنجاه و پنجم

شیخ طاهر نجفی

صالح متّقی، شیخ محمّد طاهر نجفی که سال هاست خادم مسجد کوفه و با عیال، در همان جا منزل دارد و غالب اهل علم نجف اشرف که به آنجا مشرّف می شوند، او را می شناسند و تاکنون از او، غیر از حسن و صلاح چیزی نقل نکردند و خود سال هاست او را می شناسم به همین اوصاف و بعضی از علمای متّقین که مدّت ها در آنجا معتکف بوده به غایت از تقوا و دیانت او ذکر می فرمود.

و حال، اعمی از هر دو چشم و به حال خود مبتلا و همان عالم، قضیه ای از او نقل فرمود.

در سال گذشته در آن مسجد شریف از او جویا شدم، گفت: در هفت، هشت سال قبل به واسطه تردّد نکردن زوّار و محاربه میان دو طایفه زکرت و شمرت(۱) در نجف که باعث انقطاع تردّد اهل علم شد به آنجا، امر زندگانی بر من تلخ شد. چه ممرّ معاش، منحصر بود در این دو طایفه با کثرت عیال خود و بعضی ایتام که تکفّل آن ها با من بود.

۱- ۳۰. زکرت و شمرت دو طایفه از نجف اشرف هستند که غالباً جنگ و نزاع داشته اند و باعث خرابی و ویرانی های بسیار در این شهر شریف شده اند.

شب جمعه ای بود. هیچ قوت نداشتیم و اطفال از گرسنگی ناله می کردند. بسیار دلتنگ شدم و غالباً مشغول به بعضی از اوراد و ختوم بودم در آن شب که سوء حال به نهایت رسیده بود.

رو به قبله میان محلّ سفینه که معروف به جای تنور است و دکّه القضا نشسته بودم و شکوه حال خود به سوی قادر متعال می نمودم و اظهار رضامندی به آن حالت فقر و پریشانی می کردم و عرض کردم: چیزی به از آن نیست که روی سید و مولای مرا به من بنمایی و غیر از آن چیزی نمی خواهم.

ناگاه خود را بر سر پا ایستاده دیدم و در دستم سجّاده سفیدی بود و دست دیگرم در دست جوان جلیل القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر بود و لباس نفیسی مایل به سیاهی در بر داشت که من ظاهر بین، اوّل به خیال افتادم که یکی از سلاطین است، لکن عمّامه ای در سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که جامه ای سفید در بر داشت. با این حال راه افتادیم به سمت دکّه نزدیک محراب.

چون به آنجا رسیدیم، آن شخص جلیل که دست من در دست او بود؛ فرمود: «یا طاهر افرش السّجاده؛ ای طاهر سجّاده را فرش کن!»

پس آن را پهن نمودم و دیدم سفید است و می درخشد و جنس او را نشناختم و بر او چیزی نوشته بود به خطّ جلی و من آن را رو به قبله فرش کردم با ملاحظه انحرافی که در مسجد است.

پس فرمود: «چگونه پهن کردی آن را؟»

و من از هیبت آن جناب، بی خود شده بودم و از دهشت و بی شعوری گفتم: فَرَشْتُها بطول والعرض.

فرمود: «این عبارت را از کجا گرفتی؟» گفتم: این کلام از زیارتی است که زیارت می کنند به آن قائم – عجل اللّه فرجه – را.

پس در روی من تبسّم کرد و فرمود: «برای تو اندکی از فهم است.»

پس ایستاد بر آن سجاده و تکبیر نماز گفت و پیوسته نور و بهای او زیاد می شد و تُتُق می زد به نحوی که ممکن نبود نظر به روی مبارک آن جناب.

و آن شخص دیگر، در پشت سر او ایستاد و به قدر چهار شبر متأخّر بود. پس هر دو نماز کردند و من در روبروی ایشان ایستاده بودم.

پس در دلم از امر او، چیزی افتاد و فهمیدم، از آن اشخاص که من گمان کردم نیست.

چون از نماز فارغ شدند آن شخص دیگر را ندیدم و آن جناب را دیدم بر بالای کرسی مرتفعی که تقریباً چهار ذراع ارتفاع داشت و سقف داشت و بر او بود از نور، آن قدر که دیده را خیره می کرد. پس متوجّه من شد و فرمود: «ای طاهر! کدام سلطان از این سلاطین گمان کردی مرا؟»

گفتم: ای مولای من! تو سلطان سلاطینی و سید عالمی و تو از این ها نیستی.

پس فرمود: «ای طاهر! به مقصد خود رسیدی، پس چه می خواهی؟ آیا رعایت نمی کنم شما را هر روز؟ آیا عرض نمی شود بر ما اعمال شما و مرا وعده نیکویی حال و فرج از آن تنگی داد.»

در این حال شخصی داخل مسجد شد از طرف صحنِ مسلِم که او را

به شـخص و اسم می شناختم و او کردار زشت داشت. پس آثار غضب در آن جناب ظاهر شد و روی مبارک به طرف او کرد و عرقِ هاشمی در جبهه اش هویدا شد.

فرمود: «ای فلان! به کجا فرار می کنی؟ آیا زمین از آن ما نیست و آسـمان از آن ما نیست که مجری است در آن ها احکام ما و تو را چاره نیست از آن که در زیر دست ما باشـی؟» آن گاه به من توجّه کرد و تبسّم فرموده، فرمود: «ای طاهر! به مراد خود رسیدی، دیگر چه می خواهی؟»

پس به جهت هیبت آن جنـاب و حیرتی که برایم روی داد از جلال عظمت او نتوانسـتم تکلّم کنم. پس این کلام را دفعه دوم فرمود و شـدّت حـال من به وصف نمی آمـد، پس نتوانسـتم جوابی گویم و سؤالی از جنـابش نمـایم. پس به قـدر چشم بر هم زدنی نگذشت که خود را تنها در میان مسجد دیدم. کسی با من نبود. به طرف مشرق نگریستم؛ فجر را دیدم طالع شده.

شیخ طاهر گفت: از آن روز، با آن که چند سال است کور شدم و باب بسـیاری از معاش بر من مسدود شده که یکی از آن ها خدمت علما و طلّاب بود که به آنجا مشـرّف می شوند، حسب وعده آن حضرت از آن تاریخ تا حال، الحمد للّه در امر معاشم گشایش شده و هرگز به سختی و ضیق نیفتادم.

ص:۶۷

حکایت پنجاه و ششم

شیخ طاهر نجفی

نیز نقل کرد که از بعضی علمای نجف اشرف که به آنجا می آمدند و من خدمت می کردم و گاهی از ایشان چیزی می آموختم، وقتی وردی به من تعلیم فرمود و من به قدر دوازده سال شب جمعه، در یکی از حجرات مسجد نشسته، آن ورد را می خواندم و متوسّل به حضرت رسول و آل طاهرین - صلوات اللّٰه علیهم - بودم به ترتیب تا نوبت رسید به امام عصرعلیه السلام.

شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی داخل شد بر من و فرمود: «چه خبر است ولول ولول بر لب؟ هر دعایی را حجابی است. بگذار تا حجاب بر خاسته شود و همه با هم مستجاب شود.»

و بیرون رفت به طرف صحن مسلم و من بیرون آمدم و کسی را ندیدم.

ص:۶۸

حکایت پنجاه و هفتم

اسکندر بن دربیس

آیه اللّه علاّمه حلّی در کتاب ایضاح الاشتباه(۱) فرموده: یافتم به خطّ صفی الدّین بن محمّد که فرمود: خبر داد مرا برهان الدین قزوینی - وفقه اللّه تعالی - که فرمود: شنیدم سید فضل اللّه راوندی می فرماید: وارد شد امیری که او را عکبَر می گفتند.

یکی از ماها گفت: این عکبر است به فتح عین.

پس سید فرمود: نگویید چنین، بلکه بگویید: عُکبُر به ضم «عین» و «باء».

هم چنین است شیخ اصحاب ما هارون ابن موسی التلعُکبُری که به ضمّ عین و باء است. و فرمود: در قریه ای از قرای همدان که آن را ورشید می گویند، اولاد این عُکبُر هستند که از ایشان است اسکندربن دربیس(۲) بن عُکبر و او از امرای صالحین بود و از کسانی که دید حضرت قائم علیه السلام را چند دفعه.

نیز نقل کرد از سید فضل اللّه که عُکبُر و ماوی و دبیان و دربیس امرای

۱- ۳۱. ایضاح الاشتباه، ص ۳۱۵.

۲- ۳۲. خ.ل: دربیش

شیعه بودند در عراق و وجوه ایشان و متقدّم ایشان و از کسانی که عقد می شد خنصر یعنی انگشت کوچک بر او، اسکندری است که پیش ذکر شد؛ انتهی.

و مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او است در نزد خلق که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، ابتدا به او کنند؛ چه رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، ابتدا به انگشت کوچک کنند و او را اولاً عقد کنند. عالم جلیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دربیس بن عُکبُری ورشیدی خرقانی از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی صالح و ورع و ثقه است.(۱)

و نیز در آنجا فرموده: امرای زهّاد، تاج الدین محمود و بهاء الدین مسعود و شمس الدین محمّد فرزندان امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دربیس، فقها و صلحایند و آن سه نفر که در ایضاح نقل کرده از ایشان، از اعیان علما و بزرگان فقها و محدّثین و صاحب تصانیف معروفه اند.(۲)

۱- ۳۳. الفهرست {منتجب الدین}، ص ۳۶.

۲- ۳۴. همان، ص ۱۲۴.

حکایت پنجاه و هشتم

ابوالقاسم حاسمی

عـالم فاضـل خبیر، میرزا عبـداللّٰه اصـفهانی، تلمیـذ علاّمه مجلسـی رحمه الله، در فصـل ثـانی از خـاتمه قسم اوّل کتـاب ریاض العلما(۱) فرموده: شـیخ ابوالقـاسم بن محمّـد بن ابی القاسم حاسـمی، فاضل عالم کامل، معروف به حاسـمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است.

ظاهر آن است که او از قدمای اصـحاب ماست و امیر سـید حسـین عاملی، معروف به مجتهد، معاصـر سـلطان شاه عبّاس ماضی صفوی فرموده در اواخر رسـاله خود که تـألیف کرده در احوال اهـل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضـی از مناظرات، واقعه میان شیعه و اهل سنّت به این عبارت که دوم از آن ها حکایت غریبی است که واقع شده در بلده

طیبه همدان، میان شـیعه اثنا عشری و میان شخصی سنّی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت آن، سی صد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود:

ص:۷۱

۱- ۳۵. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۵، ص ۵۰۴-۵۰۶.

واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنا عشریه که اسم او ابوالقاسم بن محمّد بن ابی القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنّت که اسم او رفیع الدین حسین است، مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها.

و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب، یعنی می گفت به او ناصبی و نسبت می داد رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض.

میان ایشان در این مصاحبت، مباحثه در مذهب واقع نمی شد تا آن که اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند، صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه، تفضیل داد رفیع الدین حسین، ابابکرو عمر را بر امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوالقاسم ردّ کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر ابی بکر و عمر و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را بر او و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدّیق اکبردر میان مهاجرین و انصار.

نیز گفت: ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت.

و نیز رفیع الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که صادر شده در شأن ابی بکر؛ یکی آن که تو به منزله پیراهن منی، الخ.

ص:۷۲

و دومی که پیروی کنید به دو نفر که بعد از من اند: ابی بکر و عمر.

ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین، گفت: به چه وجه و سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیا و حامل لوا و بر امام جنّ و انس قسیم دوزخ و جنّت؟ و حال آن که تو می دانی که آن جناب، صدّیق اکبر و فاروق ازهر است، برادر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و زوج بتول.

و نیز می دانی که آن جناب، وقت فرار رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به سوی غار از ظلمه و فجره کفّار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر.

سدّ فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم درهای صحابه را از مسجد، مگر باب آن جناب را.

و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اوّل اسلام.

و تزویج فرمود حقّ جلّ و علا، فاطمه را به علی علیهما السلام در ملأ اعلی.

و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه.

و تشبیه فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام را به چهار پیغمبر، در آنجا که فرمود: هر که خواهد نظر کند به سوی آدم علیه السلام در علمش و به سوی نوح علیه السلام در فهمش و به سوی موسی علیه السلام در شدّتش و به سوی عیسی علیه السلام در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام.

با وجود این فضایل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول

خداصلی الله علیه وآله وسلم دارد و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام؟

چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر، پایه خصوصیتش با ابی القاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید، پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو، اطاعت می کنیم.

چون عقیده اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود، یعنی می دانست که از اهل سنّت اند، خایف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، قبول نمود ابوالقاسم شرط مذکور را و با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش، آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان.

رفیع الدین از جا برخاست و در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرّر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود، برای آن جوان و قسم مؤکّد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد و آن جوان مذکور، بدون توقّف این دو بیت را فرمود:

«متی اقل مولای افضل منهما

اکن للذی فضلته متنقصّاً

الم تر ان السیف یزری بحدّه

مقالک هذا السیف احد من العصا»

ص:۷۴

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش کنند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را، ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثناعشری را.

صاحب ریاض بعد از نقل این قصّه از کتاب مذکور فرمود: ظاهراً آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود و مؤید این کلام است آن چه خواهیم گفت در باب نهم و امّا دو بیت مذکور؛ پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است به این نحو:

«یقولون لی فضّل علیا علیهم

فلست اقول التبرّا علی من الحصا

اذا انا فضلت الامام علیهم

اکن بالذی فضلته متنقّصاً

الم تر انّ السیف یزری بحدّه

مقاله هذا السیف اعلی من العصا»

و در ریاض فرمود: آن دو بیت، مادّه این ابیات است یعنی منشی آن را از این حکایت اخذ نموده. واللَّه العالم.

ص:۷۵

حکایت پنجاه و نهم

ملّا زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عـالم صالـح تقی، میرزا محمّـد بـاقر سلماسـی، خلف صاحب مقامات عالیه و مراتب سامیه، آخونـد ملّازین الـدین سلماسـی - رحمهما اللَّه تعالی - که جناب میرزا محمّـد علی قزوینی، مردی بود زاهـد و عابـد و ثقه. و او را میل مفرطی بود به علم جفر و حروف و به جهت تحصـیل آن، سـفرها کرده و به بلادها رفته بود و میان او و والـدرحمه الله صداقتی بود. پس آمد به سامرّه، در آن اوقات که مشغول تعمیر و ساختن عمارت مشهد و قلعه عسکریین علیهما السلام بودیم.

پس در نزد مـا منزل کرده بود، تا آن که برگشتیم به وطن خود، کاظمین علیهما السـلام و سه سال مهمان ما بود. پس روزی به من گفت: سینه ام تنگ شده و صبرم تمام شده و به تو حاجتی دارم و پیغامی نزد والد معظّم تو.

گفتم: چیست؟

گفت: در آن ایام که در سامرّه بودم، حضـرت حجّت علیه السلام را در خواب دیدم. پس سؤال کردم که کشف کند برای من علمی را که عمر خود را در آن صرف کردم.

پس فرمود: آن در نزد مصاحب تو است و اشاره فرمود به والد تو.

پس عرض کردم: او سرّ خود را از من پوشیده می دارد.

فرمود: چنین نیست، از او مطالبه کن که از تو منع نخواهد کرد.

پس بیدار شدم و برخاستم که به نزد او بروم. پس دیدم که رو به من می آید از طرف صحن مقدّس. چون مرا دید، پیش از آن که سخن گویم، فرمود: چرا شکایت کردی از من در نزد حجّت علیه السلام؟ کی از من سؤال کردی، چیزی را که در نزد من بود، پس بخل کردم؟

پس خجل شدم و سر به زیر انداختم. و حال، سه سال است که ملازم و مصاحب او شدم، نه او حرفی از این علم به من فرموده و نه مرا قدرت بر سؤال است و تا حال، به احدی ابراز ننمودم. اگر توانی این کربت را از من کشف نما.

پس از صبر او تعجّب کردم و به نزد والد رفتم و آن چه شنیدم، گفتم و پرسیدم که از کجا دانستی که او از تو، در نزد امام علیه السلام شکایت کرده؟ گفت: آن جناب در خواب به من فرمود و خواب را نقل ننمود.

این حکایت را تتمّه ای است که آن را با کرامتی از میرزا محمّد علی مذکور، در کتاب دارالسّلام ذکر نمودیم.

ص:۷۷

حکایت شصتم

نقل شیخ حرّ عاملی

محدّث جلیل، شیخ حرّ عاملی، در کتاب اثبات الهداه بالنصوص والمعجزات(1) فرموده: به تحقیق خبر دادند مرا جماعتی از ثقات اصحاب ما که ایشان دیدند صاحب الامرعلیه السلام را در بیداری و مشاهده نمودند از آن جناب، معجزاتی متعدّده و خبر داد ایشان را به مغیباتی و دعا کرد بر ایشان، دعاهایی که مستجاب شده بود و نجات داد ایشان را از خطرهای مهالک.

فرمود: ما نشسته بودیم در بلاد خودمان در قریه مشغرا در روز عیدی و با جماعتی بودیم از طلّاب علم و صلحا. پس من گفتم به ایشان: کاش می دانستم که در عید آینده، کدام یک از این جماعت زنده است و کدام مرده!

پس مردی که نام او شیخ محمّد بود و شریک ما بود در درس، گفت: من می دانم که در عید دیگر زنده ام و عید دیگر و عید دیگر تا بیست و شش سال. و ظاهر شد از او که جازم است در این دعوی و مزاح نمی کند.

پس گفتم به او: تو علم غیب می دانی؟

ص:78

1- 36. اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، ج 3، ص 712-713.

گفت: نه، ولکن من دیدم مهدی علیه السلام را در خواب و من مریض بودم به مرض سختی و می ترسیدم که بمیرم در حالی که نیست برای من عمل صالحی که ملاقات نمایم خداوند را به آن عمل. پس به من فرمود که: نترس! زیرا که خداوند شفا می دهد تو را از این مرض و نمی میری در این مرض، بلکه زندگانی خواهی کرد بیست و شش سال.» آن گاه عطا فرمود به من جامی که در دستش بود. پس نوشیدم از آن و مرض از من کناره کرد و شفا حاصل شد و من می دانم که این کار شیطان نیست.

پس من چون شنیدم سخن این مرد را، تاریخ آن را نوشتم و آن در سنه هزار و چهل و نه بود و مدّتی بر آن گذشت و من انتقال کردم به سوی مشهد مقدّس سنه هزار و هفتاد و دو. پس چون سال آخر شد، در دلم افتاد که مدّت گذشت. پس رجوع کردم به آن تاریخ و حساب کردم. پس دیدم که گذشت از آن زمان، بیست و شش سال. پس گفتم: سزاوار است که آن مرد مرده باشد. پس نگذشت مدّت یک ماه یا دو ماه که مکتوبی از برادرم رسید و او در آن بلاد بود و خبر داد مرا که آن مرد وفات کرد.

ص:۷۹

حکایت شصت و یکم

شیخ حرّ عاملی

نیز شیخ جلیل مذکور، در همان کتاب فرموده: من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مُرد در آن شب.

پس دیـدم پیغمبر و دوازده امـام را – صـلوات اللّه علیهم – و من در میان خواب و بیـداری بودم. پس سـلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه کردم و میان من و حضـرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطرم نماند، جز آن که آن جناب در حقّ من دعا کرد. پس سـلام کردم بر صاحب علیه السـلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریسـتم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاوردم.

پس فرمود: «نترس! زیرا که تو نخواهی مُرد در این مرض، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد، عمر طولانی.» آن گاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود.

پس من آشامیدم از آن و در حال، عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجّب کردند و ایشان را خبر نکردم به آن چه دیده بودم، مگر بعد از چند روز.(۱)

۱- ۳۷. اثبات الهداه، ج ۳، ص ۷۱۰ و نیز. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۴.

حکایت شصت و دوم

کرعه اسم قریه ای است که حجّت علیه السلام اولاً از آنجا بیرون آیند

عالم متبحّر، جلیل افضل اهل عصره، شیخ ابوالحسن شریف عاملی رحمه الله، در کتاب ضیاء العالمین نقل کرده از حافظ ابونعیم و ابوالعلای همدانی که هر دو به سند خود، روایت کردند از ابن عمر که گفت: فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: بیرون می آید مهدی علیه السلام از قریه ای که او را کرعه می گویند و بر سر او ابری است که در آن ابر، منادیی است که ندا می کند: «این مهدی، خلیفه خداوند است. پس او را متابعت کنید!»(۱)

جماعتی روایت کردند از محمّد بن احمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می کرد از کرعه و نمی دانستم که کرعه کجاست. پس آمد نزد ما شیخ تاجری با مال و حشمی. پس آن قریه را از او پرسیدم.

گفت: از کجا شما آن قریه را می شناسید؟

پس والدم گفت: شنیدم در کتب حدیث آن را و قضیه آن را.

۱- ۳۸. ر.ك: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم ج ۲، ص ۲۵۹، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۳۵، ج ۵۱: ص ۸۰ و ۹۵ و ج ۵۲، ص ۳۸۰، میزان الاعتدال، ج ۲ ،ص ۶۸۰؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۲.

پس تاجر گفت: پدرم بسیار سفر می کرد. پس دفعه ای شتران خود را بارگیری کرد و با او سیر می کردیم و محلّی را در نظر داشتیم. پس راه را گم کردیم چند روز، تا آن که توشه ما تمام شد و نزدیک شد که تلف شویم. پس مشرف شدیم به قبّه ها و خیمه ها از چرم. پس بیرون آمدند به سوی ما. حکایت نمودیم برای ایشان قصّه خود را.

پس چون ظهر شد، بیرون آمد جوانی که ندیده بودم نیکوروی تر از او و نه از او با مهابت تر و نه از او جلیل القدرتر، به نحوی که ما سیر نمی شدیم از نظر کردن به سوی او.

پس نماز کرد با ایشان نماز ظهر را با دست های رها شده، مثل نماز اهل عراق، یعنی چون اهل سنّت متکتّف نبود.

پس چون سلام نماز را داد، پدرم بر او سلام کرد و حکایت نمود برای او، قضیه ما را. پس ماندیم در آنجا چند روز و ندیدیم مانند ایشان مردمانی و نشنیدیم از ایشان یاوه و لغوی. آن گاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند. پس شخصی را با ما فرستاد. پس با ما تا چاشتگاهی آمد، ناگاه دیدیم که در آن موضعی هستیم که می خواستیم.

پس والد من سؤال نمود از آن شخص که آن مرد، کی بود؟

پس گفت: او مهدی بود، محمّد بن الحسن علیهما السلام.

موضعی که آن جناب در آنجاست، آن را کرعه می گویند که از بلاد یمن است از طرفی که متّصل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابانی که در آن آب نیست.(۱)

۱- ۳۹. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۰-۲۶۱.

عالم متقدّم، بعد از نقل این قصّه، فرموده: منافاتی نیست بین آن چه ذکر شد، یعنی خروج مهدی - صلوات اللّه علیه - از کرعه و بین آن چه ثابت شده از این که آن جناب ظاهر می شود در اوّل ظهورش از مکّه؛ زیرا که آن جناب بیرون می آید از موضعی که در آنجا اقامت دارد تا این که می آید به مکّه و در آنجا ظاهر می شود و اقامه امر خود می نماید.

مؤلّف گوید: ذکر قریه مذکوره در اخبار ما نیز شده.

ثقه جلیل علی بن محمّد خزّار در کفایه الاثر(۱) به اسانید متعدّده روایت کرده از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «بعد از شمردن عدد ائمّه علیهم السلام آن گاه غایب می شود از ایشان امام ایشان.» تا این که علی علیه السلام عرض کرد: «یا رسول اللّه! پس چه خواهد کرد در غیبت خود؟»

فرمود: «صبر می کند تا اذن دهد خداوند او را در خروج. پس بیرون می آید از قریه ای که او را کرعه می گویند. بر سرش عمامه من است و درع مرا پوشیده و حمایل نموده شمشیر ذوالفقار مرا و منادی ندا می کند که این مهدی است. خلیفه اللّه! پس او را متابعت کنید!» الخ. و گنجی شافعی نیز خبر سابق را در کتاب بیان خود نقل نموده.

ص:۸۴

۱- ۴۰. کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنیی عشر، ص ۱۵۰-۱۵۱.

حکایت شصت و سوم

ملاقات مقدس اردبیلی با امام عصرعلیه السلام

و نیز شیخ متبحّر مذکور، بعد از نقل حکایت مذکوره و حکایت امیر اسحاق استرآبادی و مختصری از قصّه جزیره خضرا گفته: منقولات معتبره در رؤیت صاحب الامرعلیه السلام سوای آن چه ذکر کردیم، بسیار است، حتّی در این ازمنه قریبه. پس به تحقیق که شنیدم من از ثقات این که مولانا احمد اردبیلی، دید آن جناب را در جامع کوفه و سؤال نمود از او مسایلی و این که مولانا محمّد تقی والد شیخ ما دیده است آن جناب را در جامع عتیق در اصفهان.(۱)

امّا حکایت اوّل: پس سید محدّث جزایری، سید نعمت اللّه در انوار النعمانیه فرموده: خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی رحمه الله تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علّام بود و در نهایت فضل و ورع بود.

او نقل کرد: مرا حجره ای بود در مدرسه که محیط است به قبّه شریفه.

۱- ۴۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۶.

پس اتفـاق افتـاد که من از مطالعه خود فارغ شـدم و بسـیار از شب گذشـته بود. پس بیرون آمـدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضـرت شـریفه و آن شب، سخت تاریک بود. پس مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده، می آید. پس گفتم: شایـد این دزد است. آمـده که بـدزدد چیزی از قنـدیل ها را. پس از منزل خود به زیر آمـدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید.

پس رفت به نزدیکی در حرم مطهّر و ایسـتاد. پس دیـدم قفـل را که افتـاد و باز شـد برای او و درِ دوم و سوم به همین ترتیب و مشـرّف شد بر قبر شریف. پس سلام کرد و از جانب قبر مطهّر رد شد سلام بر او. پس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیه.

آن گاه بیرون رفت از بلـد و متوجّه شـد به سوی مسـجد کوفه. پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دیـد. پس چون رسـید به محراب مسـجد که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن محراب شهید شده بود. شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مسأله.

پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت، صبح روشن شده بود.

پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم: یا مولانا! من بودم با تو از اوّل تا آخر. پس مرا آگاه کن که شـخص اوّل، کی بود که در قبّه شریفه با او سخن می گفتی و شخص دوم، کی بود که با او سخن می گفتی در کوفه؟

پس عهدها از من گرفت که خبر ندهم به سرّ او تا آن که وفات کند.

پس به من فرمود: ای فرزند من! مشتبه می شود بر من بعضی از

مسایل. پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلّم می کنم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی مولای ما، صاحب الزّمان علیه السلام و فرمود به من: «فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است. پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن» و این شخص مهدی علیه السلام بود.(۱)

مؤلّف گوید: فاضل نحریر، میرزا عبداللّه اصفهانی در ریاض العلماء(۲) ذکر کرده که سید امیر علّام، عالم فاضل جلیل معروف است و مثل اسم خود، علاّمه بود و از افاضل تلامذه مولاـ احمد اردبیلی بود و از برای او فواید و افادات و تعلیقاتی است بر کتب در اصناف علوم. و چون سؤال کردند از مولای مزبور در نزد وفات او که به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند بعد از وفات او، فرمود: امّا در شرعیات، پس به امیر علاّم و در عقلیات به امیر فیض اللّه.

شیخ ابوعلی در حاشیه رجال خود نقل کرده از استاد خود استاد اکبر علاّمه بهبهانی که میر علاّم مذکور، جدّ سید سند، سید میرزا است که از اجلاّی قاطنین نجف اشرف بود و از جمله علمایی که وفات کردند در قضیه طاعون که واقع شده بود در بغداد و حوالی آن در سنه هزار و صد و هشتاد و شش.

۱- ۴۲. ر. ك: رسالتان فی الخراج {محقق اردبیلی}، ص ۵ – ۶.

۲- ۴۳. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۳، ص ۳۲۱.

علاّمه مجلسی در بحار(۱) فرموده: جماعتی مرا خبر دادند از سید فاضل میر علاّم که او گفت. الخ. با فی الجمله اختلافی.

و آخر آن در آنجا چنین است: من در عقب او بودم تا آن که مسجد حنّانه مرا سرفه گرفت، به نحوی که نتوانستم که آن را از خود دفع کنم و چون سرفه مرا شنید، به سوی من التفات نموده، مرا شناخت و گفت: تو میر علاّمی؟

گفتم: بلی.

گفت: در این جا چه می کنی؟

گفتم: من با تو بودم در وقتی که داخل روضه مقدّسه شدی تا حال و تو را قسم می دهم به حقّ صاحب قبر که مرا به آن چه در این شب بر تو جاری شده، خبر دهی، از اوّل تا آخر.

گفت: تو را خبر می دهم، به شرطی که مادام حیات من، به احدی خبر ندهی. چون از من عهد گرفت، گفت: من در بعضی از مسایل، فکر می کردم و آن مسأله بر من مشکل شده بود. پس در دل من افتاد که نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و آن مسأله از او سؤال کنم و چون به نزد در رسیدم، در به غیر کلید گشوده شد، چنان که دیدی و از حقّ تعالی سؤال کردم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا جواب گوید.

پس از قبر صدایی ظاهر شد که به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم علیه السلام در آنجا سؤال کن، زیرا که او امام زمان تو است.

ص:۸۸

۱- ۴۴. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵.

حکایت شصت و چهارم

متوکّل بن عمیر

قضیه عالم ربّانی، آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی است که در کلام علاّمه شیخ ابوالحسن شریف، اشاره به آن شد و تفصیل آن را ذکر نکرد و ظاهر آن است که مراد ایشان حکایتی است که آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لایحضره الفقیه در ضمن احوال متوکّل بن عمیر که راوی صحیفه کامله سجادیه است، ذکر نموده و آن این است که فرمود:

در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آن که دیدم میان بیداری و خواب که صاحب الزّمان - صلوات اللّه علیه - ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است، قریب به در طنابی که الآن مدرس من است.

پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم. پس نگذاشت مرا و گرفت مرا. پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بر من که یکی از آن ها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آن ها نیست به نحوی که از من

خواسته اند و من مشغول بودم به قضا و میسّر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از حکم آن از شیخ خود، شیخ بهایی رحمه الله.

پس گفت: به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب. و من چنین می کردم.

پس سؤال کردم از حجّت علیه السلام که من نماز شب بکنم؟

فرمود: نماز شب بکن و به جای نیار مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر این ها از مسایلی که در خاطرم نمانده.

آن گاه گفتم: ای مولای من! میسّر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم برآن.

پس فرمود: من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولانا محمّد تاج و من در خواب او را می شناختم.

پس فرمود: برو و بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محلّه ای است از اصفهان.

پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الزمان علیه السلام فرستاده نزد من؟

گفتم: آری.

پس بیرون آورد از بغل خود، کتاب کهنه ای. چون باز کردم و ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است. پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و از نزد او متوجّه شدم به سوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من

نبود. پس شروع کردم در تضرّع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر.

چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمّد، همان شیخ بهایی است و نامیدن حضرت، او را به تاج به جهت اشتهار او است در میان علما. پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود، دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود.

پس ساعتی نشستم، تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود، لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، نمی فهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم.

شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه. و تمام آن چه همیشه می خواستی.

و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوّف بود و او مایل بود به آن. پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکّر تا آن که در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم.

چون رسیدم به محلّه دار بطّیخ، دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقّب به تاج ، پس چون رسیدم به او و سلام کردم بر او.

گفت: یا فلان! کتب وقفیه در نزد من است که هر طلبه که از آن می گیرد و عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن. بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن، بگیر!

پس با او رفتم در کتابخانه او. پس اوّل کتابی که به من داد، کتابی بود که در خواب دیده بودم.

پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم: مرا کفایت می کند. و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه.

آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جدّ پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهیدرحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس، بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الامرعلیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه. حتی در نسخه هایی که در حاشیه نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله، شروع کردند مردم در مقابله، نزد من و به برکت عطای حجّت علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان؛ زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدّده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدّعوه. و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب علیه السلام و آن چه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه؛ احصای آن را نمی توانم بکنم.(۱)

فضیلت صحیفه کامله

مؤلّف گوید: علاّمه مجلسی رحمه الله در بحار صورت اجازه مختصری از

۱- ۴۵. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۶ - ۲۷۸.

والـد خود از برای صـحیفه کـامله ذکر نموده و در آنجا گفته: من روایت می کنم صـحیفه کامله را که ملقّب است به زبور آل محمّدعلیهم السلام، انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل، به اسانید بسیار و طریقه های مختلفه.

یکی از آن هـا، آن است که من روایت می کنم او را به نحو منـاوله از مولاـی ما صاحب الزّمان و خلیفه رحمن - صـلوات اللّٰه علیه - در خوابی طولانی.(۱) الخ.

در اختلاف نسخ صحیفه

مخفی نماند که نسـخه صـحیفه کامله به حسب ترتیب و مقدار و کلمات، اختلاف بسیاری دارد و آن چه معروف است از آن، سه نسـخه است: یکی، نسـخه متداوله مشـهوره که منتهی می شود به نسـخه مجلسـی اوّل و شیخ بهایی که مطابق است با نسخه شمس الدّین محمّد بن علی جباعی، جدّ شیخ بهایی، صاحب کرامات به ترتیبی که گذشت و در حکایت آینده خواهد آمد.

دوم، نسـخه شـیخ فقیه ابوالحسن محمّد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان معروف به ابن شاذان، معاصـر شیخ مفید، صاحب کتاب ایضاح، دفائن النواصب، که در آن صد منقبت است و مشهور است به مائه منقبه.

سوم، نسـخه ابوعلی حسن بن ابی الحسن محمّد بن اسـماعیل بن محمّد بن اشـناس بزّاز، صاحب کتاب عمل ذی الحجّه، معاصر شیخ طوسی، بلکه از مشایخ او.

۱- ۴۶. بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص ۶۳.

غیر از این سه نسـخه، نیز نسخِ دیگر هست به اسانید مختلفه که جناب فاضل میرزا عبداللّٰه اصـفهانی در اوّل صـحیفه ثالثه به آن ها اشاره نموده و مطابق دیباچه نسـخه صحیفه مشهوره، بیست و یک دعا از اصل ساقط شده که غالب آن در سایر نسخ موجود و در صحیفه ثالثه مضبوط شده؛ هر که خواسته به آن رجوع نماید.

حکایت شصت و پنجم

روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسکری علیه السلام

دو مجموعه نفیسه نزد حقیر است، تمام هر دو به خطّ عالم جلیل شمس الدین محمّد بن علی بن حسن جباعی، جدّ شیخ بهایی که مجلسی اوّل و ثانی و سید نعمت اللّه جزایری و شیخ بهایی و غیر ایشان در وصف او، غالباً ذکر می کنند. صاحب کرامات و مقامات و هر دو مجموعه نقل شده از خطّ شیخ شهید اوّل و مشتمل است بر رسایل متفرّقه در اخبار و غیره و اشعار و حکایات نافعه.

از یکی از آن ها که در چند موضع، خطّ شیخ بهایی دارد، در ذیل حکایت چهل و نهم قصّه معروفه درّ منقوش را نقل کردیم و در دیگری، حکایتی نقل فرموده که صورت آن این است:

فرمود سید تاج الدین محمّد بن معیه حسنی – احسن اللّه الیه – : خبر داد مرا والدم قاسم بن حسین بن معیه حسنی – تجاوز اللّه عن سیئاته – ، که معمّر بن غوث سنبسی وارد شد به حلّه دو مرتبه. یکی از آن ها قدیم است که محقّق نکردم تاریخ آن را و دیگری، پیش از فتح بغداد بود به دو سال.

گفت: والدم که من در آن هنگام، هشت ساله بودم و نازل شد بر فقیه،

مفید الدین بن جهم و مردم نزد او تردّد می کردند و زیارت کرد او را خال سعید من، تاج الدین بن معیه و من با او بودم طفل هشت ساله و او را دیدم شیخی که از مردان بلند قد بود و از کهول محسوب می شد و ذراع او مانند چوبی که جز پوست و استخوان چیزی نداشت و سوار می شد بر اسبان نجیب و چند روز در حلّه ماند و حکایت می کرد که او یکی از غلامان امام ابی محمّد حسن بن علی عسکری علیهما السلام است. و این که او مشاهده کرده بود ولادت قائم علیه السلام را.

گفت: والدم رحمه الله که شنیدم از شیخ مفید الدین بن جهم که حکایت می کرد بعد از مفارقت او و مسافرتش از حلّه که او خبر داد ما را به سرّی که ممکن نیست الآن ما را اشاعه کردن آن و می گفتند که او خبر داده بود شیخ را به زوال ملك بنی عباس، پس چون دو سال بر این گذشت یا قریب به آن، بغداد گرفته شد و مستعصم کشته شد و منقرض شد ملك بنی عباس. فسبحان من له الدوام و البقا.

و نوشت این را محمّد بن علی جباعی از خطّ سید تاج الدین، روز سه شنبه در شعبان سنه هشت صد و پنجاه و نه و قبل از این حکایت به فاصله چند سطری، دو خبر از معمّر مذکور، نقل کرد از خطّ سید تاج الدین.

خبر اوّل: به اسناد معهود از معمّر بن غوث سنبسی از ابی الحسن داعی بن نوفلی سلمی که گفت: شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که می فرماید: به درستی که خداوند خلق کرد خلقی را از رحمت خود و برای رحمت خود و به رحمت خود و آن ها کسانی اند که قضای حوایج مردم می کنند. پس هر کسی که استطاعت دارد از شماها که بشود از ایشان، پس بشود.

خبر دوم: به همان اسناد از معمّر بن غوث سنبسی از امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام که آن جناب گفت: «نیکو کن گمان خود را، هر چند به سنگی باشد که می اندازد خداوند شرّ او را در آن؛ پس تو می گیری حظّ خود را از آن.»

پس گفتم: ایدك اللّه، حتی به سنگی؟

فرمود: «آیا پس تو نمی بینی حجر الاسود را؟»(۱)

این دو خبر را محدّث عارف، شیخ ابن ابی جمهور احسانی در اوّل کتاب عوالی اللئآلی(۲) روایت کرده به سند خود از شیخ فقها، محقّق صاحب شرایع از شیخ مفید الدین بن جهم از معمّر مذکور. الخ.

مؤلّف گوید: در اخبار معمّرین که بعد از این اشاره اجمالی به اسامی ایشان خواهد شد، صحیح تر از این به نظر نرسیده، چه جلالت قدر جدّ شیخ بهایی معلوم شد.

امّا سید تاج الدین، پس او عالم جلیل قاضی معروف سید نسابه، تاج الدین ابو عبداللّه محمّد بن قاسم است که عظمت شأن و جلالت قدر او، در کتب علما و اجازه است و شهید اوّل از او اجازه گرفت به جهت خود و برای دو فرزند خود، محمّد و علی و برای دختر خود، ست المشایخ که داخل است در طرق اجازات و در آن مجموعه، شهید کلمات رشیقه در موعظه از سید تاج الدین نقل کرده.

۱- ۴۷. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۳ - ۲۵۴.

۲- ۴۸. عوالی اللالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیه؛ ج ۱، ص ۲۴-۲۵.

امّا والد او، پس جلال الدین ابوجعفر قاسم بن حسن بن حسن بن محمّد بن حسن بن معیه بن سعید دیباجی حسنی، فقیه فاضل عالم جلیل است و او تلمیذ عمید الرؤسا، سید اجل، ابومنصور هبه اللَّه بن حامد بن احمد بن ایوب حلّی لغوی، ادیب کامل مشهور است و تلمیذ شیخ علی بن محمّد بن محمّد بن علی بن محمّد بن محمّد بن سکون معروف به ابن سکون و سید معاصر علاّمه است و راوی صحیفه شریفه از عمید الرؤسا و ابن سکون و آن دو از سید بهاء الشرف که مذکور است در اوّل صحیفه؛ چنانچه در محلّش مبین شده.

امّا ابن جهم، پس او شیخ فقیه معروف، مفید الدین محمّد بن جهم است و چون خواجه نصیر الدین حاضر شد در مجلس درس محقّق رحمه الله، سؤال کرد از حال تلامذه که کدام از ایشان اعلم اند در علم اصول دین و علم اصول فقه؟

پس محقّق اشاره فرمود به سوی والد علاّمه سدید الدین یوسف بن مطهّر و به سوی فقیه مذکور و فرمود: این دو اعلم این جماعتند در علم کلام و اصول فقه و نیز شواهد جزمیه، بر صحت نسبت روایت کردن محقّق است، آن دو خبر را از شیخ مفید، تلمیذ خود از معمّر مذکور که اگر جازم نبود، هرگز نقل نمی کرد خبری را در عصر خود به یک واسطه از امام حسن عسکری علیه السلام که زیاده از چهارصد سال مقدّم بودند و تاکنون از حال او، چیزی به دست نیامد که سبب طول عمرش چه بود و در کجاست و شرح سید نعمت اللَّه جزایری بر عوالی اللئآلی حاضر نیست مراجعه شود که شاید چیزی به دست آورده باشد.

ص:۹۸

حکایت شصت و ششم

میرزا محمّد استرآبادی

علاّمه مجلسی در بحار(۱) فرموده که جماعتی مرا خبر داد از سید سند فاضل، میرزا محمّد استرآبادی - نورّ اللَّه مرقده - که گفت: شبی در حوالی بیت اللَّه الحرام مشغول طواف بودم؛ ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت، موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم: این از کجاست؟ ای سید من! فرمود: از خرابات(۲) برای من آورده اند.

آن گاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم.

مؤلّف گوید: شیخ اجلّ اکمل، شیخ علی بن عالم نحریر، شیخ محمّد بن محقّق مدقّق، شیخ حسن صاحب معالم، ابن عالم ربّانی، شهید ثانی رحمه الله در کتاب الدُرّ المنثور در ضمن احوال والد خود، شیخ محمّد، صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکّه معظّمه بود، در حیات و ممات نقل کرده که

۱- ۴۹. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶.

۲- ۵۰. خرابات یکی از جزایر غربی اقیانوس آرام است که یکی از آن ها جزیره خضراء می باشد. ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص ۱۲۶.

خبر داد مرا زوجه او، دختر سید محمّد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد، می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است، آن که او طواف می کرد، پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گل های زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود.

پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟ گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد که او را ببیند پس از این سؤال؛ پس او را ندید.(۱)

کرامت شیخ محمّد پسر صاحب معالم

مخفی نماند که سید جلیل، میرزا محمّد استرآبادی سابق الذکر، صاحب کتب رجالیه معروفه و آیات الاحکام، مجاور مکّه معظّمه بود و استاد شیخ محمّد مذکور و مکرّر در شرح استبصار با توقیر، اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه و می شود که این قضیه برای هر دو، روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده، به جهت اتّحاد اسم و بلد و حالت؛ اگر چه دوم به نظر اقرب می آید و در پشت شرح استبصار که نزد حقیر است و ملک مؤلّفش بوده و در چند جا خطّ آن مرحوم را دارد و نیز خطّ فرزندش، شیخ علی را دارد چنین نوشته: منتقل شد مصنّف این کتاب و او شیخ سعید حمید بقیه علمای ماضین و خلف کملاء راسخین،

ص:۱۰۰

۱- ۵۱. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۷.

اعنی، شیخنا و مولانا و کسی که استفاده نمودیم از برکات او، علوم شرعیه را از حدیث و فروع و رجال و غیره، شیخ محمّد بن شهید ثانی است از دارغرور به سوی دار سرور، شب دوشنبه، دهم از شهر ذی القعده الحرام، سنه هزار و سی از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم.

به تحقیق که من شنیدم از او - قدّس اللّه روحه - پیش از انتقال او به چند روز اندکی، مشافهتاً که او می گفت برای من: به درستی که من انتقال خواهم کرد در این ایام؛ شاید که خداوند مرا اعانت نماید بر آن و چنین شنید از او غیر من و این در مکّه مشرّفه بود و دفن کردیم او را بردالّله مضجعه - در معلّی نزدیک مزار خدیجه کبری

حرره الفقیر الی اللّه الغنی - حسین بن حسن عاملی مشعری - عامله اللّه بلطفه الخفی و الجلی بالنّبی و الولی و الصحب الوفی - در تاریخ مذکور.

همین عبارت را از نسخه مذکوره شیخ علی در درّ منثور نقل کرده و شیخ حرّ عاملی در امل الامل از شیخ حسین مذکور، بسیار تمجید نموده و در نزد شیخ بهایی نیز تلمّذ کرده بود.(۱)

۱- ۵۲. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۷ - ۲۹۸.

حکایت شصت و هفتم

شهید ثانی

شیخ فاضل جلیل، محمّد بن علی بن حسن عودی تلمیذ شهید ثانی در رساله بغیه المرید در کشف از احوال شهید نقل کرده در ضمن وقایع سفر شهید، از دمشق تا مصر که اتّفاق افتاد برای او در آن راه، الطاف الهیه و کرامات جلیه که حکایت نموده بعضی از آن ها را برای ما.

یکی از آن ها کرامتی است که خبر داد ما را به آن شب چهارشنبه، دهم ربیع الاول، سنه نود و شش. که او در منزل رمله رفت به مسجد آن که معروف است به جامع ابیض از برای زیارت کردن انبیایی که در غار آنجاست، تنها. پس دید که در مُقفَّل است و در مسجد، احدی نیست.

پس دست خود را بر قفل گذاشت و کشید. پس درباز شد. پایین رفت در غار و مشغول شد به نماز و دعا و روی داد از برای او، اقبال به سوی خداوند، به حدّی که فراموش کرد از انتقال قافله و وقت سیر ایشان. آن گاه مدّتی نشست و داخل شهر شد پس از آن و رفت به سوی مکان قافله. پس یافت آن ها را که رفته اند و احدی از ایشان نمانده.

پس در امر خویش متحیر ماند و متفکّر در ملحق شدن به ایشان با عجز

او از پیاده رفتن و اسباب او را با هودج بی قبّه که داشته به همراه بردند. پس شروع کرد به رفتن در اثر ایشان تنها، تا آن که از پیادگی خسته شد و به آن ها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

پس در این حال که در این تنگی و مشقّت افتاده بود، ناگاه مردی را دید که رو به او کرده و ملحق شده به او و آن مرد بر استری سوار بود. چون رسید به او، فرمود: سوار شو در عقب من! و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برقی گذشت.

اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد و از استر او را به زیر آورد و فرمود به او: برو به نزد رفقای خود! و او داخل قافله شد.

شهید فرمود: در تجسّس شدم در بین راه که او را ببینم. پس اصلاً او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم.(۱)

۱- ۵۳. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۶ - ۲۹۷.

حکایت شصت و هشتم

نقل سید علیخان موسوی

سید فاضل متبحّر، سید علیخان، خلف عالم جلیل، سید خلف بن سید عبدالمطلب موسوی مشعشعی حویزی در کتاب خیرالمقال گفته در ضمن حکایات آنان که در غیبت، امام عصرعلیه السلام را دیدند که از آن جمله است حکایتی که خبر داد ما را به آن مردی از اهل ایمان، از کسانی که وثوق دارم به آن ها که او حج کرد با جماعتی از راه احسا در قافله کمی. پس چون مراجعت کردند، مردی با ایشان بود که گاهی پیاده می رفت و گاهی سواره می شد.

پس اتفّاق افتاد که در یکی از منازل، سیر آن قافله بیشتر از سایر منازل شد و از برای آن مرد سواری میسّر نشد. پس فرود آمدند برای خواب و اندکی استراحت. آن گاه از آنجا ارتحال کردند.

آن مرد از شدّت تعب و رنجی که به او رسیده بود، بیدار نشد. آن جماعت نیز در تفحّص او برنیامدند و آن مرد در خواب ماند تا آن که حرارت آفتاب او را بیدار کرد. چون بیدار شد، کسی را ندید.

پس پیاده به راه افتاد و یقین داشت به هلاکت خود. پس استغاثه نمود به حضرت مهدی علیه السلام.

ص:۱۰۴

پس در آن حال بود که دید مردی را که در هیأت اهل بادیه است و سوار است بر ناقه ای. آن مرد گفت: پس فرمود ای فلان! تو از قافله واماندی؟

گفتم: آری.

گفت: پس فرمود به من: «آیا دوست داری که تو را برسانم به قافله و به رفقای تو؟»

گفت، گفتم: این، واللّه! مطلوب من است و سوای آن چیزی نیست.

فرمود: «پس نزدیک من بیا!» و ناقه خود را خوابانید و مرا در ردیف خود سوار کرد و به راه افتاد.

پس نرفتیم چند گامی، مگر آن که رسیدیم.

پس چون نزدیک آن ها شدیم، گفت: این ها رفقای توأند. آن گاه مرا گذاشت و رفت.(1)

۱- ۵۴. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۹.

حکایت شصت و نهم

شیخ قاسم

و نیز در آن کتـاب گفته: خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شـیخ قاسم می گوینـد و او بسـیار به حـج می رفت.

گفت: روزی خسـته شدم از راه رفتن. پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشـید و حاج از من گذشـتند و بسـیار از من دور شدنـد. چون بیـدار شـدم دانسـتم از وقت که خوابم طول کشـید و این که حاج از من دور شدنـد و نمی دانسـتم که به کدام طرف متوجّه شوم. پس به سـمتی متوجّه شدم و به آواز بلند فریاد می کردم: یا اباصالح! و قصد می کردم به این، صاحب الامرعلیه السلام را.

چنـانچه ابن طـاوس ذکر کرده در کتـاب امـان در بیان آن چه گفته می شود در وقت گم شـدن راه. پس در این حال که فریاد می کردم، ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی عرب های بدوی.

چون مرا دید فرمود به من: تو منقطع شدی از حاج؟

پس گفتم: آری.

فرمود: سوار شو! در عقب من که تو را برسانم بدان جماعت.

ص:۱۰۶

پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله. چون نزدیک شدیم، مرا فرمود: فرود آی!

و فرمود: برو از پی کار خود.

پس گفتم به او: مرا عطش اذیت کرده.

پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن، آب بود و مرا از آن سیراب نمود.

پس قسم به خداوند! که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیده بودم. آن گاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او. پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن، تا آن که مراجعت کردیم.(۱)

مؤلّف گوید: خواهد آمد در باب نهم، شرحی که مربوط است به این حکایت و امثال آن که باید آن را ملاحظه نمود.

۱- ۵۵. ر. ک: همان، ص ۳۰۰.

فهرست منشورات مسجد مقدّس جمکران

۱ قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی خط نیریزی / الهی قمشه ای

۲ قرآن کریم / (وزیری، جیبی، نیم جیبی) خط نیریزی / الهی قمشه ای

۳ قرآن کریم / نیم جیبی (کیفی) خط عثمان طه / الهی قمشه ای

۴ قرآن کریم / وزیری (ترجمه زیر، ترجمه مقابل) خط عثمان طه / الهی قمشه ای

۵ قرآن کریم / وزیری (بدون ترجمه) خط عثمان طه

۶ صحیفه سجادیه ویرایش حسین وزیری/الهی قمشه ای

۷ کلیات مفاتیح الجنان / عربی انتشارات مسجد مقدّس جمکران

۸ کلیات مفاتیح الجنان / (وزیری، جیبی، نیم جیبی) خط افشاری / الهی قمشه ای

۹ منتخب مفاتیح الجنان / (جیبی، نیم جیبی) خط افشاری / الهی قمشه ای

۱۰ منتخب مفاتیح الجنان / جیبی، نیم جیبی) خط خاتمی / الهی قمشه ای

۱۱ ارتباط با خدا واحد تحقیقات

۱۲ آشنایی با چهارده معصوم (۱و۲)/شعر و رنگ آمیزی سید حمید رضا موسوی

۱۳ آئینه اسرار حسین کریمی قمی

۱۴ آخرین پناه محمود ترحمی

۱۵ آخرین خورشید پیدا واحد تحقیقات

۱۶ آقا شیخ مرتضی زاهد محمد حسن سیف اللهی

۱۷ آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم) واحد پژوهش

۱۸ از زلال ولایت واحد تحقیقات

۱۹ اسلام شناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۲۰ امامت، غیبت، ظهور واحد پژوهش

۲۱ امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام علم الهدی / واحد تحقیقات

۲۲ امام رضاعلیه السلام در رزمگاه ادیان سهراب علوی

۲۳ امام شناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۲۴ انتظار بهار و باران واحد تحقیقات

ص:۱۰۸

۲۵ انتظار و انسان معاصر عزیز اللّه حیدری

۲۶ اهّمیت اذان و اقامه محمد محمدی اشتهاردی

۲۷ با اولین امام در آخرین پیام حسین ایرانی

۲۸ بامداد بشریت محمد جواد مروّجی طبسی

۲۹ بهتر از بهار / کودک شمسی (فاطمه) وفائی

۳۰ پرچمدار نینوا محمد محمدی اشتهاردی

۳۱ پرچم هدایت محمد رضا اکبری

۳۲ تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری

۳۳ تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری

۳۴ تاریخچه مسجد مقدس جمکران / (فارسی، عربی، اردو، انگلیسی) واحد تحقیقات

۳۵ تاریخ سید الشهداءعلیه السلام شیخ عباس صفایی حائری

۳۶ تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام سید جعفر میرعظیمی

۳۷ جلوه های پنهانی امام عصرعلیه السلام حسین علی پور

۳۸ چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام حسین گنجی

۳۹ چهل حدیث /امام مهدی علیه السلام در کلام امام علی علیه السلام سید صادق سیدنژاد

۴۰ حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت محمد محمدی اشتهاردی

۴۱ حکمت های جاوید محمد حسین فهیم نیا

۴۲ ختم سوره های یس و واقعه واحد پژوهش

۴۳ خزائن الاشعار (مجموعه اشعار) عباس حسینی جوهری

۴۴ خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب) رضا استادی

۴۵ خوشه های طلایی (مجموعه اشعار) محمد علی مجاهدی (پروانه)

۴۶ دار السلام شیخ محمود عراقی میثمی

۴۷ داستان هایی از امام زمان علیه السلام حسن ارشاد

۴۸ داغ شقایق (مجموعه اشعار) علی مهدوی

۴۹ در جستجوی نور صافی، سبحانی، کورانی

۵۰ در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم) شیخ عباس قمی / کمره ای

۵۱ دلشده در حسرت دیدار دوست زهرا قزلقاشی

۵۲ دین و آزادی محمّد حسین فهیم نیا

۵۳ رجعت احمد علی طاهری ورسی

۵۴ رسول ترک محمد حسن سیف اللهی

۵۵ روزنه هایی از عالم غیب سید محسن خرّازی

۵۶ زیارت ناحیه مقدّسه واحد تحقیقات

۵۷ سحاب رحمت عباس اسماعیلی یزدی

۵۸ سرود سرخ انار الهه بهشتی

۵۹ سقّا خود تشنه دیدار طهورا حیدری

۶۰ سلفی گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۶۱ سیاحت غرب آقا نجفی قوچانی

۶۲ سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی دکتر عبد اللهی

۶۳ سیمای مهدی موعودعلیه السلام در آئینه شعر فارسی محمد علی مجاهدی (پروانه)

۶۴ شرح زیارت جامعه کبیره (ترجمه الشموس الطالعه) محمّد حسین نائیجی

۶۵ شمس وراء السحاب/ عربی السید جمال محمّد صالح

۶۶ ظهور حضرت مهدی علیه السلام سید اسد اللّه هاشمی شهیدی

۶۷ عاشورا تجلّی دوستی و دشمنی سید خلیل حسینی

۶۸ عریضه نویسی سید صادق سیدنژاد

۶۹ عطر سیب حامد حجّتی

۷۰ عقد الدرر فی أخبار المنتظرعلیه السلام / عربی المقدس الشافعی

۷۱ علی علیه السلام مروارید ولایت واحد تحقیقات

۷۲ علی علیه السلام و پایان تاریخ سید مجید فلسفیان

۷۳ غدیرشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۷۴ غدیرخم (روسی، آذری لاتین) علی اصغر رضوانی

۷۵ فتنه وهابیت علی اصغر رضوانی

۷۶ فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام سید محمد واحدی

ص:۱۱۰

۷۷ فروغ تابان ولایت علی اصغر رضوانی

۷۸ فرهنگ اخلاق عباس اسماعیلی یزدی

۷۹ فرهنگ تربیت عباس اسماعیلی یزدی

۸۰ فرهنگ درمان طبیعی بیماری ها(پخش) حسن صدری

۸۱ فوز اکبر محمد باقر فقیه ایمانی

۸۲ کرامات المهدی علیه السلام واحد تحقیقات

۸۳ کرامت های حضرت مهدی علیه السلام واحد تحقیقات

۸۴ کمال الدین وتمام النعمه (دو جلد) شیخ صدوق رحمه الله / منصور پهلوان

۸۵ کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار) حسن بیاتانی

۸۶ گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار) علی اصغر یونسیان (ملتجی)

۸۷ گفتمان مهدویت آیت اللّٰه صافی گلپایگانی

۸۸ گنجینه نور و برکت، ختم صلوات مرحوم حسینی اردکانی

۸۹ مشکاه الانوار علّامه مجلسی رحمه الله

۹۰ مفرد مذکر غائب علی مؤذنی

۹۱ مکیال المکارم (دو جلد) موسوی اصفهانی/ حائری قزوینی

۹۲ منازل الآخره، زندگی پس از مرگ شیخ عباس قمی رحمه الله

۹۳ منجی موعود از منظر نهج البلاغه حسین ایرانی

۹۴ منشور نینوا مجید حیدری فر

۹۵ موعودشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۹۶ مهدی علیه السلام تجسّم امید و نجات عزیز اللّٰه حیدری

۹۷ مهدی منتظرعلیه السلام در اندیشه اسلامی العمیدی / محبوب القلوب

۹۸ مهدی موعودعلیه السلام، ترجمه جلد ۱۳ بحار - دو جلد علّامه مجلسی رحمه الله / ارومیه ای

۹۹ مهر بیکران محمد حسن شاه آبادی

۱۰۰ مهربان تر از مادر / نوجوان حسن محمودی

۱۰۱ میثاق منتظران (شرح زیارت آل یس) سید مهدی حائری قزوینی

۱۰۲ ناپیدا ولی با ما / (فارسی ،ترکی استانبولی، انگلیسی، بنگالا) واحد تحقیقات

۱۰۳ نجم الثاقب میرزا حسین نوری رحمه الله

۱۰۴ نجم الثاقب(دوجلدی) میرزا حسین نوری رحمه الله

۱۰۵ نشانه های ظهور او محمد خادمی شیرازی

۱۰۶ نشانه های یار و چکامه انتظار مهدی علیزاده

۱۰۷ ندای ولایت بنیاد غدیر

۱۰۸ نماز شب واحد پژوهش مسجد مقدّس جمکران

۱۰۹ نهج البلاغه/(وزیری، جیبی) سید رضی رحمه الله / محمد دشتی

۱۱۰ نهج الکرامه گفته ها و نوشته های امام حسین علیه السلام محمّد رضا اکبری

۱۱۱ و آن که دیرتر آمد الهه بهشتی

۱۱۲ واقعه عاشورا و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۱۱۳ وظایف منتظران واحد تحقیقات

۱۱۴ ویژگی های حضرت زینب علیها السلام سید نور الدین جزائری

۱۱۵ هدیه احمدیه / (جیبی، نیم جیبی) میرزا احمد آشتیانی رحمه الله

۱۱۶ همراه با مهدی منتظر مهدی فتلاوی/بیژن کرمی

۱۱۷ یاد مهدی علیه السلام محمد خادمی شیرازی

۱۱۸ یار غائب از نظر (مجموعه اشعار) محمد حجّتی

۱۱۹ ینابیع الحکمه / عربی - پنج جلد عباس اسماعیلی یزدی

جهت تهیه و خرید کتاب های فوق، می توانید با نشانی:

قم - صندوق پستی ۶۱۷ ، انتشارات مسجد مقدّس جمکران مکاتبه و یا با شماره تلفن های ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱ تماس حاصل نمایید.

کتاب های در خواستی بدون هزینه پستی برای شما ارسال می گردد.

سایر نمایندگی های فروش:

تهران: ۶۶۹۳۹۰۸۳ ، ۶۶۹۲۸۶۸۷ – ۰۲۱

یزد: ۶۲۴۶۴۸۹، ۲-۶۲۸۰۶۷۱ – ۰۳۵۱

فریدونکار: ۱۴ – ۵۶۶۴۲۱۲ – ۰۱۲۲

ص:۱۱۲

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹